

حاجی بابک گفت آنها واقعه تفلیس را بخاطر میآوردند و میدانند که مردم تفلیس از غضب شهریار نابود شدند. آقا محمدخان قاجار گفت مردم تفلیس قصد داشتند که مرا به قتل برسانند و من پیشدستی کردم و قبل از این که آنها مرا بکشند من آنها را کشتم. حاجی بابک گفت در هر حال، مردم این شهر از خشم شهریار خیلی میترسند و بهمین جهت تا امروز دروازه های شهر را بروی قشون پادشاه نگشوده اند و اگر از غضب شهریار نمیترسیدند همین امروز دروازه ها را می گشودند. خواجه قاجار گفت من در اتمام حجت خود گفتم که اگر مردم شهر تسلیم شوند من با آنها کاری نخواهم داشت. حاجی بابک گفت ای شهریار آنها آماده هستند که تسلیم شوند. آقا محمدخان قاجار پرسید پس چرا دروازه ها را نمی گشایند. حاجی بابک گفت آنها میترسند که بعد از این که قشون شهریار بر شهر مسلط گردید مردان را بقتل برسانند و اموال مردم را ببرند و به نوامیس تعرض کنند. آقا محمدخان قاجار گفت وقتی من گفتم که اگر مردم شهر تسلیم شوند متعرض آنها نخواهم شد آنها باید بحرف من اعتماد داشته باشند. حاجی بابک گفت من هم این موضوع را بمردم گفتم و اظهار کردم که شما پادشاه ایران هستید و قول پادشاهان حجت است و همین که پادشاه قولی داد بعهده خود وفا خواهد نمود. من گفتم محال است يك پادشاه بزرگ مثل شما قولی بدهد و برخلاف آن قول عمل نماید ولو، وفای بعهده برای او ضرر فراوان و تخلف، سود بسیار داشته باشد. ولی مردم این شهر آن اندازه اطلاع و علم و تجربه ندارند که بفهمند قول پادشاهان، بخصوص پادشاهی بزرگی شما چقدر ارزش دارد. حاجی بابک تا آن موقع مقابل آقا محمدخان قاجار ایستاده بود و در آن موقع خواجه قاجار اجازه داد که آن مرد بنشیند. بعد از این که حاجی بابک نشست آقا محمدخان قاجار گفت اینک تو آمده ای که بمن چه بگوئی. حاجی بابک گفت ای شهریار من با این که در این شهر، تا اندازه ای مورد اعتماد مردم هستم آنها حرف مرا در مورد اهمیت و ارزش قول يك پادشاه بزرگ چون شما نمی پذیرند و بر جان و مال و نوامیس خود بیم دارند. حاجی بابک میدانست آنچه می خواهد بمردی چون آقا محمدخان قاجار بگوید گفته است که آن مرد را خشمگین خواهد کرد و اگر غضبناک نکند، ناراحت خواهد نمود و با الفاظ بازی میکرد که شاید خود آقا محمدخان قاجار، موضوع را مطرح نماید. خواجه قاجار که مردی تیزهوش بود فهمید که حاجی بابک چه میگوید و پرسید آیا مردم شهر برای این که تسلیم شوند از من تضمین میخواهند. حاجی بابک گفت آنها آن قدر جسور نیستند که از يك پادشاه بزرگ چون شما تضمین بخواهند. بلکه فقط خواهان چیزی هستند که آنها را مطمئن و دلگرم کند و بدانند که بعد از ورود شهریار بشهر، جان و مال و ناموس کسی مورد تعرض قرار نخواهد گرفت.

خواجه قاجار گفت آنچه آنها از من میخواهند همان تضمین است و آیا تو بآنها گفتی که از من ضمانت بخواهند. حاجی بابک گفت نه ای شهریار و تمام وجوه شهر شاهد هستند که من گفتم که باید بقول يك پادشاه بزرگ چون شما اکتفا کرد. اما وجوه شهر گفتند که بیم دارند و برای این که وحشت از دل های آنها بیرون برود خواهان چیزی

هستند که آنها را مطمئن و دلگرم نماید. خواجه قاجار پرسید اکنون فرمانده شهر کیست؟ حاجی بابک گفت اسماعیل شماخی در حال حاضر فرمانده شهر است. خواجه قاجار پرسید آیا او گفت که باید از من ضمانت بخواهند. حاجی بابک با این که میل نداشت دروغ بگوید بر جان اسماعیل شماخی ترسید و بیمناک شد که بعد از ورود آقا محمدخان قاجار شهر، آن مرد بقتل برسد. لذا گفت نه ای شهریار و او این تقاضا را نکرد و همه وجوه شهر این درخواست را کردند. آقا محمدخان قاجار پرسید چه وثیقه از من میخواهند و آیا خواهان پول هستند یا چیز دیگر میخواهند؟ حاجی بابک گفت آنها آرزو دارند که که سعادت و افتخار میهمانداری و پذیرائی شاهزادگان بزرگ قاجار نصیبشان شود. خواجه قاجار لحظه ای سکوت کرد و بعد پرسید آیا آنها میخواهند که من چند نفر از خویشاوندان خود را گروگان بدهم. حاجی بابک گفت ای شهریار نام (گروگان) را نبرید چون کسی را آن قدر جسارت نیست که بتواند از پادشاهی بزرگ چون شما درخواست گروگان کند. آنچه مردم شهر میخواهند سعادت و افتخار پذیرائی از شاهزادگان بزرگ قاجار است و اگر این افتخار بآنها داده شود مردم شهر شاهزادگان را مثل تخم چشم های خود عزیز خواهند داشت و تا آنجا که بتوانند خواهند کوشید که شاهزادگان بخوبی مورد پذیرائی قرار بگیرند. آقا محمدخان قاجار پرسید آیا وجوه شهر از من خواسته اند که چند نفر از خویشاوندان خود را به گروگان بدهم تا آنها در هر نقطه که میل دارند آنها را محبوس کنند. حاجی بابک گفت مردم شهر، در خود شوشی از شاهزادگان بزرگ قاجار پذیرائی خواهند کرد. آقا محمدخان قاجار گفت اگر این طور باشد آنها بیشتر محبوس خواهند بود. چون بعد از این که من وارد شهر شدم و قشونم در شهر جا گرفت، مردم نمیتوانند خویشاوندان مرا بعنوان گروگان نگاه دارند مگر این که آنها را در خانه ای حبس کنند و نگذارند که از آن خانه خارج شوند و دائم مواظب آنها باشند و باین ترتیب در شهری که تحت اشغال من است و سربازانم بر آن شهر مسلط هستند خویشاوندانم باید در همانجا محبوس باشند و این موضوع قطع نظر از این که برای من قابل پذیرفتن نیست، منطقی هم نمیباشد و اگر بجای من دیگری بود، نمی پذیرفت و کیست که رضایت بدهد خویشاوندانش در شهری که تحت اشغال و تسلط اوست محبوس مردم آن شهر باشند؟!؟

حاجی بابک در همان موقع که پیشنهاد اسماعیل شماخی را شنید میدانست که آن پیشنهاد علاوه بر این که از طرف خواجه قاجار پذیرفته نمیشود دارای جنبه غیر منطقی می باشد. چون هرگز دیده و شنیده نشده که سرداری که يك شهر را فتح کرده خویشاوندان خود را به عنوان گروگان به مردم همان شهر که در آن تسلط دارد بسپارد. گروگان پیوسته به کسی داده می شود که گرو دهنده نسبت به آن شخص دارای قدرت و تسلط نمیباشد. اما چون دید که وجوه شهر با پیشنهاد اسماعیل شماخی موافق هستند داوطلب شد که نزد خواجه قاجار برود و پیشنهاد مردم را باطلاعش برساند و در آن موقع دریافت که درخواست مردم شهر از آقا محمدخان قاجار غیر عادی است. آقا محمدخان

گفت شاهزادگانی که با من هستند چون پسران خود من میباشند. با این که پسرانم نزد من عزیز هستند اگر در حین جنگ کشته شوند زیاد متأثر نخواهم شد. اما نمیتوانم آنها را بگروگان بدهم و وثیقه کنم تا این که مردم این شهر تسلیم شوند. برو و بوجود شهر بگو که مردی چون من، نیرومند تر از آن است که فرزندان خود را گروگان بدهد. بآنها بگو که من این شهر را با غلبه اشغال خواهم کرد و آنگاه مردم شهر را بمجازات خواهم رسانید .

حاجی بابک گفت ای شهریار بزرگ خداوند در قرآن میگوید: (الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس) .

(یعنی خداوند آن قسمت از بندگان را مورد مرحمت خود قرار میدهد که وقتی دوچار غضب میشوند بتوانند بر خشم خود غلبه نمایند و بر کسانی که آنها را نسبت بخود مقصر میدانند ببخشایند- مترجم) .

خواجه قاجار گفت من حاضرم همه را مورد عفو قرار بدهم و گفتم اگر مردم تسلیم شوند با آنها کاری نخواهم داشت ولی سکنه این شهر آن قدر خیره سر هستند که از من میخواهند تا فرزندان خود را بعنوان گروگان بآنها واگذار نمایم. حاجی بابک گفت ای شهریار بزرگ مردم این شهر در قبال حاکم ، مانند نوکران شما بودند در قبال شما. اگر شما دستوری برای نوکران خود صادر کنید آیا میتوانند از اجرای آن دستور خودداری کنند؟ آیا ب فکر آنها میرسد که ممکن است از اجرای دستور فرماندار خویش، خودداری نمایند . بنده در قبال مولای خود چه میتواند بکند غیر از اطاعت. آیا تا امروز اتفاق افتاده که يك مشت زارع و کاسب و صنعتگر خواهان جنگ باشند. زارع میخواهد همواره صلح برقرار باشد که بتواند کالای خود را بفروشد و صنعتگر نیز خواهان صلح است تا این که بتواند به صنعت خود مشغول باشد و بطریق اولی ما که خدمتگزار دین هستیم خواهان جنگ نمی باشیم. جنگ چیزی است که همواره از طرف سلاطین و حکام بوجود میآید نه عامه مردم. وقتی سلاطین و حکام تصمیم به جنگ گرفتند اتباع آنها چاره ای غیر از اطاعت ندارند چون اگر اطاعت نکنند بقتل میرسند یا دوچار مجازات های دیگر میگردند. آقا محمدخان قاجار بدون ابراز عدم شکیبائی اظهارات حاجی بابک را می شنید زیرا حس میکرد که آن مرد حرفی درست میزند و شاید در آن موقع برای اولین مرتبه آن مرد دانشمند، چیزی میفهمید که تا آن روز نفهمیده یا بدان توجه نکرده بود. در آن موقع میفهمید که جنگ کار سلاطین و امرا میباشد و مردم خواهان جنگ نیستند و سلاطین و امرا از این جهت خواهان جنگ میباشند که بر ثروت خویش بیفزایند یا این که اسم آنها بنام جهانگشا در تاریخ دنیا به ثبت برسد. اگر علت جنگ این دو نباشد منظور زمامداران از جنگ این است که یا غیاب را بزجای خود نشانند که آنها مربوط است بتأمین قدرت و يك سلطان نمیتواند ببیند که در قلمرو قدرت او شخصی غیر از وی دارای قدرت باشد.

حاجی بابک حس کرد که گفته اش در آن مرد بیرحم اثر نموده و خواجه قاجار

گفت :

تو گفتم که مردم این شهر در قبال حاکم مجبور بودند و نمیتوانستند که از اجرای دستور او امتناع کنند. حاجی بابک گفت بلی ای شهریار بزرگ. آقا محمدخان گفت چون مجبور بودند، لابد هزینه جنگ را هم می پرداختند. حاجی بابک گفت آنها به اسم هزینه جنگ چیزی نمی پرداختند ولی مالیات میدادند. آقا محمدخان گفت ابراهیم خلیل خان، هزینه جنگ را از کجا تامین میکرد؟ حاجی بابک گفت او املاک داشت و دارد و قسمتی از هزینه جنگ را از کیسه خود تامین میکرد و قسمتی را از مالیات. خواجه قاجار اظهار کرد بطوری که گفتم اگر مردم شهر تسلیم شوند من با آنها کاری ندارم ولی خسارت مرا باید بپردازند. حاجی بابک گفت کدام خسارت را بپردازند؟ خواجه قاجار گفت خسارت قشون کشی و تلفات قشون مرا. حاجی بابک اظهار کرد من بشما گفتم که مردم در این جنگ گناه نداشتند و ندارند. خواجه قاجار گفت در هر حال من غرامت میخواهم و باید خساراتی که بر من وارد آمده جبران شود. حاجی بابک شروع به التماس کرد که شاید بتواند خواجه قاجار را نرم کند. ولی قلب آن مرد سخت تر از آن بود که از اظهارات حاجی بابک نرم شود و گفت تمام املاک ابراهیم خلیل خان را خود من تصرف خواهم کرد و اموال منقول او را در شهر و جاهای دیگر نیز تصرف خواهم نمود. اما افسران و سربازان من هم حقی دارند که باید بآنها داده شود و لذا تمام سکنه شهر باید سرانه، باج بدهند تا این که من بتوانم افسران و سربازان خود را راضی کنم.

حاجی بابک گفت ای شهریار بزرگ شماره افسران و سربازان شما به اندازه شماره برك درختان است در صورتیکه شماره سکنه این شهر محدود میباشد و آنها چگونه میتوانند آن قدر باج بدهند تا اینکه افسران و سربازان شما راضی شوند. خواجه قاجار گفت مردم این شهر ثروتمند هستند و میتوانند باج بپردازند و من میزان باج را پانصد هزار اشرفی تعیین میکنم. حاجی بابک ندائی از حیرت بر آورد و گفت ای شهریار بزرگ در تمام کشورهای این حدود پانصد هزار اشرفی وجود ندارد تا چه رسد به شوشی. آقا محمدخان قاجار گفت من اطلاع دارم که مردم این شهر ملاک هستند و همه دارای باغ میباشند. حاجی بابک گفت آنچه مردم دارند قطعه زمینی است در خارج از شهر بشکل مزرعه یا باغ ولی پول نقد ندارند و اگر امروز مردم این شهر تمام اراضی خود را بفروش برسانند نمیتوانند حتی صد هزار اشرفی فراهم کنند. خواجه قاجار با خشم گفت تو تصور کرده ای که من کودک هستم و میخواهی مرا فریب بدهی و چگونه ممکن است که اراضی و املاک مردم این شهر صد هزار اشرفی قیمت نداشته باشد. حاجی بابک گفت بهای اراضی مردم این شهر خیلی بیش از این مبلغ است ولی هرگاه امروز بخواهند زمین های خود را برای بدست آوردن پول نقد بفروش برسانند قیمت زمین های آنها آن قدر تنزل خواهد کرد که نخواهند توانست صد هزار اشرفی پول نقد فراهم کنند. زمین موقعی قیمت دارد که مشتری، خواهان خریدن آن باشد و وقتی همه مردم يك شهر بخواهند زمین های خود را يك مرتبه بفروش برسانند قیمت زمین ممکن است تا يكصد برابر تنزل کند. آقا محمدخان قاجار متوجه شد که آن مرد درست میگوید و مردم اگر بخواهند اراضی خود را برای تهیه پول نقد بفروش برسانند قیمت اراضی خیلی تنزل

خواهد کرد. این بود که میزان باج را کم کرد و عاقبت موافقت نمود که مردم شهر دویست هزار اشرفی طلا یا معادل آن پول نقد بدهند و مصون باشند و حاجی بابک گفت بعد از مراجعت بشهر آن موضوع را با اطلاع مردم خواهد رسانید. اما يك موضوع دیگر (و در واقع مسئله اصلی) مانده بود و آن این که وجوه شهر، بخواجه قاجار اعتماد نداشتند و میترسیدند که وی بعد از ورود بشهر علاوه بر گرفتن دویست هزار اشرفی دستور قتل و تاراج را صادر کند. حاجی بابک گفت من دیگر چیزی ندارم بگویم جز این که از شهر بار بزرگ درخواست کنم که وعده بدهد که افسران و سربازانش بعد از این که وارد شهر شدند بجان و مال و ناموس مردم تعرض نکنند. آقا محمدخان قاجار گفت آیا هنوز بقول من اعتماد نداری؟ حاجی بابک گفت خود من، بطوری که گفتم قول شما را حجت میدانم. ولی مردم شهر عوام هستند و نمیتوانند بفهمند که قول يك پادشاه بزرگ مثل شما، بعد از کلام الهی معتبرترین قولها میباشد. خواجه قاجار گفت حاجی بابک من امروز برای خاطر تو کاری میکنم که در تمام مدت سلطنت نکرده‌ام و بعد پیشخدمتی را که در بیرون خیمه ایستاده بود صدا زد و گفت قرآن کوچک مرا بیاور. پیشخدمت رفت و قرآن خواجه تاجدار را که دارای قطع کوچک بود آورد و آقا محمدخان که قلم و دوات در دسترس داشت مهر خود را که هرگز از خویش جدا نمیکرد بیرون آورد و قدری مرکب روی مهر قرار داد و گفت من کسی نیستم که برای جلب اعتماد مردم يك شهر قرآن مهر کنم. اما تو امروز حرفی بمن زدی که در من اثر کرد و گفتمی که زارع و کاسب و صنعتگر خواهان جنک نیستند و نباید گناه جنک را بگردن آنها انداخت و بهمین جهت بخاطر تو برای این که مردم شهر اطمینان داشته باشند که مصون خواهند بود این قرآن را مهر میکنم و بتو میدهم که برای مردم ببری و از طرف من به آنها بگوئی که نخواهم گذاشت افسران و سربازانم بآنها تعدی کنند. کاری که آقا محمدخان قاجار، در آن موقع کرد، در زندگی آن مرد بدون سابقه بود و نشان میداد که انقلابی در روحیه اش بوجود آمده است. دلیلی که موید این نظریه میباشد این است که خواجه قاجار بعد از گشودن شوشی بطوری که خواهیم گفت شهری دیگر را با غلبه گرفت بدون این که فرمان قتل و تاراج را صادر کند.

بعد از این که آقا محمدخان قاجار قرآن را مهر کرد حاجی بابک بسیار خوشوقت شد و قرآن را بوسید و بر سر نهاد و برای دوام سلامتی و عمر و قدرت آقا محمدخان قاجار دعا کرد و اجازه خواست که برگردد. سربازان خواجه قاجار آن مرد را به نزدیک حصار دور از تیررس تفنگداران شوشی رسانیدند و حاجی بابک در حالی که قرآن را در دست داشت بیای دیوار رسید و پالکی را از بالای دیوار بیابین فرستادند و حاجی بابک در آن نشست و او را بالا بردند. کسانی که در منزل حاجی بابک حضور داشتند انتظار مراجعت وی را میکشیدند و بعد از بازگشتش نتیجه مذاکرات او را با خواجه قاجار پرسیدند و مجتهد بزرگ شهر خلاصه آنچه را که گفته بود بیان کرد و اظهار نمود که آقا محمدخان از مردم این شهر پانصد هزار اشرفی باج میخواست و او توانست آن مبلغ را به دویست هزار اشرفی تقلیل بدهد و در عوض خواجه قاجار قرآن خود را مهر کرد و

باو داد تا این که بمردم شهر برساند و گفت که جان و مال و ناموس مردم بعد از پرداخت دویست هزار اشرفی مصون است .

اسماعیل شماخی که پیش از همه کس از خلف وعده آقامحمدخان قاجار میترسید بعد از این که قرآن و مهر آقا محمدخان را دید آسوده خاطر شد . زیرا گفتیم که مردم شوشی مسلمانانی صادق بودند و بدین خود ایمان داشتند و چون ، خود متدین بشمار میآمدند و میدانستند که آقامحمدخان قاجار نیز متدین است بعد از دیدن مهر او در قرآن یقین حاصل کردند که دیگر خطری از طرف آقامحمدخان قاجار و افسران و سربازانش آنها را تهدید نخواهد کرد .

پرداختن دویست هزار اشرفی بطور سرانه ، از طرف مردم شوشی دشوار بود و مردم کم بضاعت شهر نمیتوانستند سهم خود را پردازند . در بین مردم کم بضاعت آنهایی که پس اندازی داشتند قبل از محاصره شهر بتوصیه ابراهیم خلیل خان ، صرف خرید خواربار کردند و چیزی برای آنها باقی نماند تا این که بابت باج پردازند . ولی اغنیای شهر داوطلب شدند که سهم افراد کم بضاعت را پردازند اغنیاء هر چه پول داشتند به حاجی بابک سپردند و زن های شهر زینت آلات خود را بذل کردند تا این که معادل دویست هزار اشرفی فراهم گردید و دو روز بعد ، دروازه های شهر گشوده شد و حاجی بابک و اسماعیل شماخی و سایر وجوه در مدخل شهر از آقامحمدخان قاجار پذیرائی کردند و تفنگ های مدافین را که انبوه شده بود باید تسلیم شود بنظر خواجه قاجار رسانیدند و از دروازه شهر تا خانه ابراهیم خلیل خان که برای سکونت خواجه قاجار در نظر گرفته شده بود در پنج موضع برایش گوسفند ذبح کردند . آقامحمدخان ، برای شهر پادگانی تعیین کرد و دستور داد که سربازان دیگر کماکان در خارج شهر باشند و بآنها اجازه ورود بشهر داده نشود مگر بتدریج ، و هر افسر و سرباز که از مردم شهر چیزی ابتیاع کند باید بهایش را پردازد و در روز اول دو نفر از سربازان پادگان که بدون پرداخت بها چیزی خریداری کرده بودند بشدت مجازات شدند . آقامحمد خان قاجار بعد از این که وارد شوشی شد و باج را دریافت کرد دستور داد که صورت املاک ابراهیم خلیل خان را بنظرش برسانند و هر چه ملک و زمین داشت تصرف نمود و نه فقط اراضی او را اطراف شهر متصرف شد بلکه در هر نقطه از قرا باغ که ابراهیم خلیل خان ملکی داشت بتصرف آقامحمدخان درآمد .

اختلاف بین صدراعظم و حاکم تهران

بعد از اینکه خواجه قاجار وارد شوشی گردید مرض قدیمی و مزمن او عود کرد و مرتبه ای دیگر پزشک برای تسکین درد ، تریاک تجویز نمود ولی خواجه قاجار درد را تحمل کرد و دستور پزشک را بموقع اجرا گذاشت چون از آن میترسید که معتاد بخوردن تریاک شود و بر اثر اعتیاد ، قنبل گردد و روحیه سلحشوری را از دست بدهد . گاهی درد چنان بر او مستولی میگردد که نمیتوانست لحظه ای آرام بگیرد . پزشکی از مردم شوشی از بیماری آقامحمدخان اطلاع حاصل کرد و اجازه خواست که خواجه قاجار وی را ببیند . آقامحمد خان قاجار

موافقت نمود و آن پزشك بعد از چند سؤال از خواجه قاجار که مربوط بسوابق مرض بود گفت اگر شما غذای خود را منحصر به کلم بی برگ کنید (در وطن ما این کلم را باسم کلم قمری میخوانند و بنده در املائی کلمه قمری تردید دارم و در زبان عربی (قمره) یعنی سفیدی مایل به سبزی و کلم قمری سفید و مایل به سبز است و غمسه (باغین) یعنی ظرف کوچک و بخصوص مدور و کلم قمری مدور است و اینک هم يك کتاب معتبر لغت را در دسترس ندارم که راجع باملائی کلم قمری اگر عربی باشد اطمینان حاصل کنم - مترجم) . و برای این که این غذا شما را متنفر نکند نوع غذا را تغییر بدهید و صبح و ظهر و شام کلم بی برگ تناول نمائید و من شما اطمینان میدهم که در مدت ده روز ، دردبکلی از بین خواهد رفت . آقامحمدخان قاجار ، بامداد جوشانیده کلم قمری را تناول میکرد و هنگام ظهر برنج مخلوط با کلم را میل مینمود و در شام ، آش کلم میخورد . خوردن کلم قمری از طرف شخصی چون خواجه قاجار که در سنوات آخر عمر ، اغذیه حیوانی غیر از قدری کره و روغن نمیخورد مشکل نبود و آشپزهایش در هر وعده از غذا ، کلم را طوری طبخ میکردند که با وعده قبل فرق داشت و خواجه قاجار بدون ناراحتی ، آن غذا را میخورد و ناراحت بود چرا نمیتوانست ماست بخورد . ولی پزشك محلی او را از خوردن ماست منع کرد و گفت ماست برای بیماری او بسیار زیان دارد و علت این که آن بیماری دست از وی برنمیدارد همین است که ماست میخورد و ماست برای تمام بیماریها خوب است غیر از آن بیماری . خواجه قاجار که اهل فضل و کتاب بود در کتب طبی پزشکان شرق خواند که ماست برای مزاج انسان مشروط بر این که بالغ باشد بهترین غذا میباشد و از آغاز عشره پنجم عمر یعنی از سن چهل سالگی ببعد ، غذائی بهتر از ماست وجود ندارد . اما اطفال و جوانان نباید غذای خود را منحصر بماست نمایند برای این که سبب ضعف شدید بنیه میشود . اما اگر از سن چهل سالگی غذای اصلی خود را ماست کنند ، سلامتی را تا آخر عمر حفظ خواهند کرد و دارای عمر طولانی خواهند شد .

زیرا ماست مانع از افزایش صفرا و بلغم در بدن میشود و حرارت خون را تعدیل مینماید و اعصاب را تسکین میدهد و مانع از ضعف نور چشم میشود و خواب را آرام و شیرین مینماید بدون این که سبب خواب سنگین بشود . این بود که آقا محمدخان قاجار بدون ماست غذا نمیخورد و هر روز ، مقداری زیاد ماست صرف میکرد . وقتی از پزشك شوشی شنید که ماست برای بیماری او ضرر دارد حیرت کرد و گفت من در هیچیک از کتب پزشکان ندیده ام که ماست برای این بیماری که من دارم ضرر داشته باشد . پزشك شوشی گفت که پزشکان قدیم متوجه ضرر ماست برای این بیماری نشده اند ولی پزشکان این جا از روی تجربه باین موضوع پی برده اند و در این جا پزشکی نیست که نداند ماست برای انواع دردهای مفاصل و همچنین دردهای اوتار ضرر دارد و سبب مزید درد و دوام مرض میشود . در مدتی که خواجه قاجار ، در شهر شوشی با خوردن کلم قمری ، ر احتراز از خوردن ماست ، مشغول معالجه مرض خود بود ، از امور مربوط ببارتش غفلت نمیکرد و هر روز گزارش مربوط به نصب لوله های توپ را روی چرخها دریافت

مینمود . از چند توپ که بکلی از حیز ارتفاع افتاده بود گذشته ، سایر توپها رامیتوانستند مرمت کنند یعنی روی چرخها نصب نمایند که بتوان آنها را حمل کرد و مورد استفاده قرار داد . در حالی که آقامحمدخان قاجار ، قادر بحرکت نبود گزارشی از میرزا شفیع صدراعظم تهران دریافت کرد حاکی ازاین که میرزا محمدخان قاجار دولو ، از دستورهای وی اطاعت نمیکند و میگوید که استقلال دارم و بصدراعظم نمیرسد که برای من دستور صادر نماید .

(توضیح - این شخص غیر از محمدخان قاجاردولو میباشد که در جنگ قلعه (کرکای) در هزارجریب بشرح مندرج در جلد اول این کتاب گشته شد - مترجم)
روزی که خواجه قاجار میخواست از تهران حرکت کند ، میرزا محمد خان قاجار دولو را حاکم تهران کرد و در آن موقع (میرزاشفیع) صدراعظم بود اما قدرتی نداشت زیرا تا روزی که آقامحمدخان قاجار در تهران بسر میبرد تمام کارها را خود مورد رسیدگی قرار میداد و شغل صدارت میرزا شفیع دارای جنبه تشریفاتی بود . اما بعد ازاین که آقامحمدخان قاجار از تهران رفت میرزا شفیع دارای قدرت شد . زیرا از طرف خواجه قاجار مامور اداره کردن عراق یعنی ولایات مرکزی ایران گردید و حدود قدرتش از عراق تجاوز نمیکرد .

زیرا قسمت جنوب ایران جزو منطقه حکومت خانباها جهانبانی ولیعهد بود و ولایات شمالی ایران و آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان و لرستان ، حکامی داشت که در اداره امور حوزه حکومت خود مستقل بودند و فقط از خواجه قاجار گوش شنوا داشتند و بصدراعظم وی اعتنا نمیکردند . میرزا شفیع که در عراق دارای قدرت بود میخواست که میرزا محمدخان قاجار دولو حاکم تهران مطیع وی باشد . ولی آن مرد از صدراعظم اطاعت نمیکرد و میاندیشید که او هم باید مانند سایر حکام ایران در حوزه حکومت خود مستقل باشد و فقط از آقامحمدخان اطاعت نماید . میرزا شفیع صدراعظم به رسم مصادر امور ایران در آن عصر ، صبح زود برای پذیرفتن کسانی که شکایت داشتند آماده میشد و آنها را میپذیرفت . میرزا محمدخان دولو هم به مناسبت این که حاکم تهران بود برسم مصادر امور ، صبح زود شاکیان را میپذیرفت . مرجع شکایت عرفی در تهران خانه های صدراعظم و حاکم تهران بود اما در پایتخت ایران مراجع شکایت شرعی هم وجود داشت و علمای روحانی شاکیان را میپذیرفتند و حکم صادر میکردند . بین صدراعظم و حاکم تهران رایج به پذیرفتن شاکیان اختلاف بوجود آمد . صدراعظم بمناسبت این که بعد از رفتن آقامحمد خان قاجار شخص اول پایتخت و عراق بود وظیفه خود میدانست که شاکیان را بپذیرد خاصه آن که بانجام رسانیدن آن وظیفه برایش فایده داشت . حاکم تهران هم بمناسبت این که خود را صاحب اختیار پایتخت میدانست میگفت شاکیان باید باو مراجعه کنند نه بصدراعظم . مردم میگفتند که میرزا شفیع خیلی متمول است و احتیاج ندارد که شاکیان را بپذیرد و از آنها حقی بگیرد اما میرزا محمدخان قاجاردولو ثروت ندارد و مجبور میباشد که شاکیان را بپذیرد .

میرزا شفیع آن نظریه را نمیپذیرفت و عقیده داشت که حاکم تهران مردی است متمول و احتیاج ندارد که از شاکیان حق بگیرد مضاف بر این که تمام عوارض دروازه‌های تهران بجهیب حاکم میرود و چیزی از آن عاید صدراعظم نمیشود. واقعیت این است که اکثر رجال دربار آقامحمدخان قاجار متمول بودند بدون این که آقامحمد خان که میگفتند لئیم است چشم طمع بدارائی آنها بدوزد. ولی بر کسی پوشیده نیست که بنا بر گفته سلیمان، هیچکس از مال سیر نمیشود و هر قدر بیشتر داشته باشد میخواهد برتمول خود بیفزاید. از موضوع استفاده مادی گذشته، اختلاف میرزا شفیع و میرزا محمد خان قاجار دولو مربوط به حیثیت هم بود. صدراعظم نمیتوانست تحمل کند تا او در تهران هست مردم برای شکایت بدیگری مراجعه نمایند و حاکم تهران نمیتوانست از استفاده از اختیارات خود صرفنظر نماید و مراجعه نکردن مردم را بخود، توهین میدانست. چون نزدیک بود که اختلاف بین صدراعظم و حاکم تهران بجای باریک برسد یکی از علمای روحانی تهران بفکر افتاد که میانجیگری نماید و اختلاف آنان را از بین ببرد و راهی که برای حل اختلاف در نظر گرفت راهی بود که پاپ دو قرن ونیم قبل از آن تاریخ برای رفع اختلاف سلاطین اسپانیا و پرتغال اندیشید و در آن موقع بحریمایان اسپانیا و پرتغال پیوسته در دریاها حرکت میکردند و جزایر یا قاره‌های مجهول را کشف مینمودند و هر جا که کشف میشد بتصرف پادشاهی درمیآمد که کاشف، از اتباع آن پادشاه بود و چون بحریمایان اسپانیائی و پرتغالی وارد حریم یکدیگر میشدند نزدیک بود که بین اسپانیا و پرتغال جنگ در بگیرد و پاپ میانجیگری کرد و پیشنهاد نمود که پادشاهان اسپانیا و پرتغال زمین را که کروی شکل است نصف کنند و نصف شرقی زمین مال پادشاه پرتغال باشد و نصف غربی مال پادشاه اسپانیا و بحریمایان پرتغال فقط در نصف شرقی زمین اکتشاف نمایند و بحریمایان اسپانیا فقط در نیمه غربی.

عالم روحانی تهران نیز بفکر افتاد که شهر تهران را نصف کند و نیمی از آن بضمیمه حومه آن قسمت یعنی آبادیهای خارج از شهر جزو منطقه اعمال قدرت میرزا شفیع صدراعظم باشد و نصف دیگر با حومه شهر جزو منطقه حاکم تهران. اگر آن پیشنهاد پذیرفته میشد، اختلاف صدراعظم و حاکم تهران از بین میرفت ولی نه میرزا شفیع آن پیشنهاد را پذیرفت و نه میرزا محمدخان قاجار دولو. صدراعظم گفت من که صدر تمام ایران هستم چگونه به نیمه این شهر بسازم. میرزا محمدخان قاجار دولو گفت که من که حاکم تمام تهران هستم چگونه از اعمال قدرت در نیمه‌ای از شهر خودداری کنم. میرزا شفیع خود را مجبور دید که گزارشی برای آقامحمدخان قاجار بفرستد و بگوید که حاکم تهران از دستور های او اطاعت نمی‌نماید.

آقامحمدخان قاجار به صدراعظم نوشت که حاکم تهران در امور مربوط بکشور باید تحت نظر صدراعظم مشغول بانجام رسانیدن وظیفه باشد ولی در امور مربوط بدفاع از پایتخت دارای اختیارات تام است. باصطلاح امروز، آقامحمد خان قاجار مقرر کرد حاکم تهران در امور کشور مطیع صدراعظم باشد و در امور لشکری دارای اختیارات تام.

بموجب آن حکم که صدر اعظم باید بنظر حاکم تهران برساند شکایات مردم تهران و حومه، رجوع به صدر اعظم میشد نه حاکم. وقتی نامه آقامحمدخان قاجار خطاب به میرزا شفیع صدر اعظم بنظر حاکم تهران رسید خیلی ناراحت شد چون آن دستور، حاکم تهران را از درآمد حاصل از شکایات محروم مینمود. حاکم تهران به آن دستور عمل نکرد و بعد از آن نیز شاکیان رامیپذیرفت و هر دفعه که صدر اعظم ایراد می گرفت میگفت کسانی که بمن مراجعه میکنند شاکی نیستند بلکه برای کارهای مربوط بامور حکومتی بمن مراجعه مینمایند. اختلاف بین صدر اعظم و حاکم تهران شدیدتر شد و میرزا شفیع خواست که گزارشی دیگر برای خواجه قاجار بفرستد و باطلاعش برساند که حاکم تهران تخلف میکند و با این که شاه حکم کرده که او در امور کشور مداخله ننماید شاکیان رامیپذیرد. اما ترسید که گزارش دوم او، خواجه قاجار را که در میدان جنگ است خشمگین کند و بگوید دو کودک میتواند با هم کنار بیایند و شما که مردان کامل هستید و یکی صدر اعظم و دیگری حاکم پایتخت است نمیتوانید با هم کنار بیایید. اما آن دو نفر که بر اثر اعمال قدرت دشمن هم شده بودند بعد از وقوف از خبر قتل آقامحمدخان قاجار با هم دوست و متحد شدند زیرا در معرض خطر عزل قرار گرفتند و پیش بینی مینمودند که خانبا با جهانبانی، ولیعهد آقامحمدخان قاجار هر دو را معزول خواهد کرد و بهتر آن است که با هم متحد شوند و پایتخت را حفظ نمایند و بعد از آمدن خانبا با جهانبانی تسلیم او کنند تا این که بیاداش آن خدمت، آنها را معزول ننماید و هر دو، طوری از خانبا با جهانبانی میترسیدند که بعد از مرگ آقامحمدخان قاجار جرئت نکردند که دعوی سلطنت نمایند در صورتی که پایتخت را در دست داشتند و خانبا با جهانبانی قبل از این که بر اثر افراط در عیش، استعداد خود را از دست بدهد یک سردار جنگی لایق بشمار میآمد و در مکتب جنگی و سیاسی عموی آقامحمدخان قاجار پرورش یافته بود و مثل او، اراده و استقامت داشت و بعد از این که به سلطنت رسید، مدعیان سلطنت را که متعدد بودند، یکی بعد از دیگری معدوم یا کور کرد. حاکم تهران میدانست که هر گاه دعوی سلطنت کند گرفتار خشم خانبا با جهانبانی خواهد گردید و کوچکترین مجازاتش نایبناهی خواهد بود اما اگر پایتخت را برای خانبا با جهانبانی نگاه دارد امیدوار هست که حکومت خود را حفظ نماید. میرزا شفیع داعیه سلطنت نداشت و بآن فکر نیفتاد و بعد از مرگ آقامحمدخان قاجار، سعی کرد که خود را در نظر حاکم تهران و طبقات مختلف مردم شهر، از وفاداران صمیمی ولیعهد نشان بدهد و تاروژی که ولیعهد بتهران رسید، هر روز یک نامه برایش میفرستاد.

جنگ شیروان

قسمتی از مردم کشور های واقع در شمال رود (ارس) که جزو خاک ایران شد در صدر اسلام مسلمان گردیدند ولی اکثر آنها تادوره تیمور لنگ مسیحی بودند و تیمور لنگ بعد از این که کشورهای مزبور را اشغال کرد مردم را مسلمان نمود.

مسلمان شدن قسمتی از مردم کشور های واقع در شمال رود ارس از زمانی آغاز گردید که مسلمین قدم به آذربایجان گذاشتند و مردم آنجا را که مثل سکنه سایر نواحی ایران دارای کیش زردشتی بودند مسلمان کردند . بعضی برآنند که آتشکده معروف آذربایجان که در ساحل دریاچه (اور - میه) یا دریاچه چیچست قرار داشته تا قرن سوم هجری دایر بوده و در آن موقع تعطیل گردیده یا از بین رفته است و از آن آتشکده دانشمندانی برخاستند و بروایتی زرتشت هم از آنجا برخاسته است . یکی از علل این که جغرافیادانها و مورخین اسلامی ، قبل از تیمورلنگ ، نسبت بوضع جغرافیائی و تاریخی کشور های واقع در شمال رود ارس کمتر توجه میکردند همین بود که میدانستند اکثر سکنه آن کشور ها عیسوی هستند . معهذا بعضی از جغرافیادانهای اسلامی که مثل استخری (یا اصطخری) و (ابن حوقل) و (مقدسی) و (مستوفی) شرحی راجع به کشورهای مزبور نوشته اند و از روی نوشته های آنها میتوان فهمید که کشور های واقع در شمال رود ارس و از جمله (شیروان) چه وضع داشته است . شیروان کشوری بوده است در طرف شرقی کوه های قفقازیه کنار دریای خزر دارای انواع محصولات کشاورزی و بخصوص گندم . امرای محلی شیروان از ازمنه قدیم موسوم به (شیروان شاه) بودند و این عنوان بطور رسمی تادوره نادرشاه باقی ماند ولی نادر که نمیخواست در کشورهای ایران غیر از او کسی دارای عنوان شاه باشد گفت که حاکم شیروان عنوان شیروان شاه را از خود بردارد . در تاریخ قدیم ایران ، عنوان شیروان شاه دیده میشود و از جمله در دوره صفویه ، این عنوان زیاد بنظر میرسد و اولین پادشاه صفوی که باشیروان شاه جنگید شاه اسماعیل صفوی بود و با این که در موقع جنگ خردسال بشمار میآمد توانست که شیروان شاه را شکست بدهد . شیروان از ازمنه قدیم بداشتن دو چیز معروف بود یکی چشمه آب حیات و دیگری تخته سنگی که موسی پیغمبر قوم یهودی باغلام خود موسوم به (نون) بر آن نشست و اعراب آن را (صخره موسی) میخوانند .

(توضیح - وجود صخره موسی برای ما مسلمین بدون تردید میباشد برای این که در قرآن مجید و در سوره هیجدهم باسم سوره کهف ذکر شده و در آیه شصت و یکم خداوند از صخره نام برده و آیه مزبور اینطور شروع میشود: (قال ارنیت اذا اوینا الی الصخره ... الی آخر آیه) و در این آیه (نون) غلام موسی که ما به تفصیل راجع باو در مجله خواندنیها (در سرگذشت موسی تالیف هاوارد فارست آمریکائی) صحبت کرده ایم بموسی میگوید (آیادیدی یا بخاطر داری در آن موقع که ما روی صخره نشسته بودیم ... الی آخر) و در هر صورت از نظر ما مسلمین در وجود تخته سنگی که موسی و غلامش بر آن نشسته تردید وجود ندارد ولی معلوم نیست که آن تخته سنگ در شیروان باشد - مترجم) .

حمداله مستوفی جغرافیادان معروف شرق نوشته است که چشمه آب حیات در شیروان میجوشد و چند نویسنده دیگر گفته اند که (اسکندر) مقدونی برای نوشیدن

آب حیات به قصد بر خورداری از زندگی جاوید به شیروان رفت . در مناطق کوهستانی شیروان چشمه خیلی زیاد است اما معلوم نیست که کدام يك از آنها چشمه آب حیات میباشد . جغرافیادان های شرق نوشته اند تخته سنگی که موسی و غلامش روی آن نشستند در (دربند) واقع در شمال شیروان قرار گرفته و آن تخته سنگ کنار دریا است . آنها میگویند هنگامی که موسی و غلامش روی آن تخته سنگ نشسته بودند يك ماهی خشك و شاید نمك سوز که موسی و غلامش برای توشه راه با خود بردند زنده شد و از تخته سنگ بدریا رفت . شیروان از ازمینه قدیم دارای شهرهای متعدد بوده که امروز وجود ندارد و غله بمقدار زیاد در آن بدست میآمده است . بعد از غله ، محصول پنبه شیروان فراوان و معروف بوده و فراوانی محصول مزبور در شیروان شاید جنبه استثنائی داشته زیرا پنبه در مناطقی بمقدار زیاد بدست میآید که آب و آفتاب موجود باشد و شیروان دارای آب فراوان بود اما يك منطقه گرمسیر بشمار نمیآید . یکی از شهرهای بزرگ و معروف شیروان شهر (شابران) بود و سکنه آن شهر کیش عیسوی داشتند و حتی يك مسلمان در آن شهر نبوده است و امروز آن شهر وجود ندارد در صورتیکه روزی از بلاد معتبر بشمار میآمد و ده کلیسا داشت . دیگر از بلاد بزرگ کشور شیروان شهری بود بهمین نام ولی شگفت آنکه شهر شیروان هرگز کرسی کشور شیروان نبوده و کرسی آن کشور (شماخی) نام داشته است . دیگر از شهرهای بزرگ شیروان شهری بود که اعراب آن را باب الا بواب میخواندند و نام فارسی آن دربند است . ابن حوقل جغرافیادان قرن چهارم هجری که در همان دوره دربند را دیده میگوید که یکی از بلاد معتبر جهان است و دارای لنگرگاهی است که نظیر آن را در جای دیگر ندیده ام . وی مینویسد که دو کوه ، در شهر دربند ، در دریای پیش رفته و بین آن دو ، يك بغاز باریک بوجود آمده و کشتیها بعد از عبور از آن بغاز وارد لنگرگاه وسیع دربند میشوند . و چون بین آن لنگرگاه و دریای خزر ، غیر از آن بغاز راه دیگر وجود ندارد هر قدر طوفان در دریای خزر شدید باشد آب لنگرگاه آرام میماند و بتلاطم در نمیآید . ابن حوقل میگوید هنگامی که وی در دربند بود بطور متوسط همواره نزدیک یکصد کشتی در لنگرگاه دربند غیر از قایقها دیده میشد و این موضوع نشان میدهد که دربند مرکز صادرات شیروان بوده و کالاهائی هم که از کشورهای اطراف دریای خزر وارد شیروان میگردد در بندر (دربند) تخلیه میشده است . بنا بر نوشته ابن حوقل يك زنجیر طولانی و قطور در مدخل لنگرگاه دربند وجود داشت و هنگامی که آن زنجیر را بین دو کوه قرار میدادند یعنی زنجیر را از يك کوه بکوه دیگر وصل میکردند هیچ کشتی نمیتوانست از دریا وارد لنگرگاه دربند شود یا این که از لنگرگاه خارج گردد و اختیار بستن و گشودن آن زنجیر در دست شهیندر یعنی رئیس بندر (دربند) بود و هر کشتی که از دریا میآمد اگر تنها بود بدون اشکال وارد بندر میشد . اما اگر کاروانی از کشتیها میآمد قبل از این که وارد لنگرگاه دربند شود باید خود را معرفی نماید و شهیندر ، کشتیها را بشناسد تا این که

اجازه ورود بدهد. زیرا يك بار اتفاق افتاده بود که چند کشتی راهزن از دریا وارد لنگرگاه دربند شد و کشتی‌هایی را که در لنگرگاه بودند مورد غارت قرار داد و سرعت مراجعت نمود. از آن بعد بکاروان کشتی‌ها اجازه ورود به لنگرگاه داده نمیشود مگر بعد از این که شناخته شوند.

اما اگر يك کشتی از دریا به بندر نزدیک شود میتواند بدون این که خود را معرفی نماید وارد لنگرگاه گردد زیرا میدانند که يك کشتی ولو راهزن باشد نمیتواند، در لنگرگاه، کشتی‌هایی را که آنجا هستند مورد غارت قرار بدهد. یکی از چیزهایی که در شیروان توجه تمام جغرافیادان‌های قدیم شرق را جلب کرد، سد باب‌الابواب بود که نباید آن را با سدی بهمین اسم که در ماوراءالنهر ساختند اشتباه نمود. هر دو سد، برای این ساخته شد که جلوی هجوم قبایل شمالی را بسوی کشورهای جنوبی بگیرد.

سد ماوراءالنهر بروایتی از طرف تیمورلنگ ساخته شد و بروایت دیگر سلاطین خوارزمشاهی آن را ساختند. ولی سازنده سد باب‌الابواب شیروان بطوری که مورخین شرق نوشته‌اند خسرو، افو شیروان است که از سلاطین برجسته و دادگستر ایران بوده و مدت ده سال، بنای آن سد یا دیوار طول کشید و پیوسته دهها هزارتن مشغول ساختن آن دیوار بوده‌اند و دیوار مزبور بسوی مغرب امتداد داشت و تاموقعی که آن دیوار ویران نشد قبایل شمالی نتوانستند شیروان و سایر کشورهای جنوبی را مورد تهاجم قرار بدهند. (یاقوت) جغرافیادان مشهور و نویسنده کتاب (معجم‌البلدان) میگوید در عمر خود با این که شهرهای بسیار را دیده، حصارهای شهر دربند مشاهده نکرده‌است و آن حصار تمام شهر را دربر میگرفت و هنگامی که دروازه‌های دربند را می‌بستند محال بود که يك قشون مهاجم بتواند وارد آن شود. یاقوت نوشته است که حصار دربند از طرف که ساخته شد اما جغرافیادان‌های دیگر نوشته‌اند که حصار و برج‌های دربند (رومی) بوده یعنی اسلوب بنائی آن به قلاع مغرب زمین شباهت داشته است و می‌دانیم که در قلاع مغرب زمین مصالح خوب به کار برده می‌شد در صورتی که قسمتی از قلاع شرق را با چینه می‌ساختند. دیگر این که برج‌ها در قلاع اروپا، بیشتر مربع شکل بود و در شرق برج‌ها را مدور می‌ساختند و در قلاع شرق مزغل‌های عمودی دیده نمیشد در صورتی که قلاع غرب مزغل‌های عمودی داشت. بعید نیست که دیوار متین دربند را سلاطین محلی ساخته باشند و چون در شیروان مسیحی زیاد بود، هنگام ساختن دیوار معماران غربی را بکار گماشتند ولی آن دیوار در دوره آقامحمدخان قاجار وجود نداشت و بهمین جهت قشون (کاترین دوم) امپراطریس روسیه بطوری که گفتیم سهولت وارد دربند شد و آن شهر را اشغال کرد. دیگر از شهرهای بزرگ شیروان شهر شماخی بود که کرسی آن کشور محسوب میگردید و شیروان شاه در آنجا سکونت داشت. شماخی شهری بود آباد و دارای باغهای بسیار و جغرافیادان‌های شرق نوشته‌اند میوه‌هایی که در آن شهر، از باغها بدست می‌آمد در تمام قفقازیه نظیر نداشت. شماخی علاوه بر داشتن باغهای میوه از لحاظ داشتن کارگاههای

پارچه بافی هم معروف بود و پارچه موسوم به تاخته در آن شهر بافته میشد. آن پارچه را در بعضی از بلاد دیگر مشرق هم می یافتند اما در قفقازیه، تاخته شهر شماخی دارای شهرت بود و مردم ببهای گران آن را خریداری میکردند و در تمام قفقازیه، آرشین مالچیها یعنی پیلوورهای پارچه فروش، با آهنگ مخصوص آن پارچه مرغوب را به خریداران عرضه مینمودند.

شهر شماخی در دوره آقامحمدخان قاجار یگانه شهر شیروان بود که حصار داشت. اما حصار آن شهر را با خشت و گل ساخته بودند و وقتی مصطفی خان حاکم شیروان تصمیم گرفت که مقابل آقامحمدخان قاجار مقاومت نماید، قسمتی از آن حصار فرو ریخته بود و مصطفی خان مجبور گردید که با سرعت آن را مرمت نماید. شیروان مثل کشور داغستان، سرزمین رودهای متعدد بود و اسامی رودهای شیروان در کتب جغرافیادان های غرب مذکور است و اسم هائی چون شاهرود - ملک رود - سلطان رود - نهر الملك - در آن کتابها دیده میشود. در قدیم در شیروان در فصل زمستان، جانورانی را که دارای پوست های گرانبها هستند شکار می کردند و بخصوص سمور در شیروان بیش از سایر جانوران (که پوستشان قیمتی است) وجود داشت و پوست سمور جزو صادرات شیروان بود و از جمله در بازار مکاره حاجی طرخان زیاد بفروش میرسید. از شیروان مردانی بزرگ برخاسته اند که از آنها در تواریخ گذشته ذکر شده است و ما برای احتراز از حاشیه نویسی از ذکر نامشان خودداری میکنیم. تاریخ جنگ شیروان و در واقع جنگ شماخی در کتب مورخین بتفاوت ذکر شده است. بعضی نوشته اند که جنگ شماخی قبل از سقوط شوشی در گرفت و بعضی تاریخ جنگ را بعد از این که آقا محمدخان قاجار شوشی را گرفت ذکر نموده اند و میدانیم که از این اختلافات در تاریخ زندگی خواجه تاجدار زیاد است و علت آن را گفتیم که نبودن واقعه نگار بود که روز بروز وقایع را بنویسد. در این کشور (یعنی فرانسه) علاوه بر این که کلیساها تاریخ تولد نوزادان را ثبت میکردند و تاریخ ازدواج در کلیساها ثبت میرسید دربار سلاطین فرانسه واقعه نگار داشت و آنها وقایع را روز بروز ثبت میرسانیدند و تاریخ حقیقی وقایع را برای نسل های آینده بیادگار میگذاشتند. ولی در دوره سلطنت آقا محمدخان قاجار واقعه نگار درباری وجود نداشت و با این که در آن موقع در اروپا روزنامه منتشر میگردد در ایران، نشریه ای شبیه به روزنامه موجود نبود. لذا وقایع روز بروز ثبت نمیرسید و بعد از چند سال که مورخی میخواست تاریخ بنویسد ناگزیر بود فقط بحافظه اشخاص متکی باشد و تاریخ وقایع را از این و آن پیرسد و در کتاب خود ثبت برساند.

باری آقامحمدخان قاجار، در حالی که بیمار بود و نمیتوانست سوار اسب شود و به میدان جنگ برود فرمان حمله به (شماخی) کرسی شیروان را صادر کرد و محمد حسین خان قاجار را فرمانده قشونی نمود که باید به شماخی حمله ور شود و به (حمید اولتین) امر کرد که با توپهای خود به شماخی برود و حصار شهر را با گلوله های توپ ویران

نماید . واقعه از کارافتادن توپهای آقامحمدخان قاجار درشوشی محمدحسینخان قاجار را هوشیار کرده بود . وی بعد از این که شماخی رامحاصره کرد عده‌ای از واحدهای جنگی خود را مستحفظ توپها کرد تا اگر مدافعین از شهر خارج شوند و بخواهند که توپها را از کار بیندازند ، از عهده برنیایند .

حمیداولتین روشی را که درشوشی پیش گرفت و نزدیک بود که منتهی به موفقیت شود تجدید کرد . وی توپها را طوری قرار داد که گلوله‌ها به قسمتی معین از حصار اصابت نماید و دیوار را از بالا به طرف پائین ویران کند و بمدافعین فرصت ندهد که بتوانند دیوار را مرمت کنند . تیراندازی توپها برای ویران کردن حصار شماخی از روز هشتم محاصره آغاز گردید و علت تاخیر تیراندازی این بود که توپها از عقب قشون بسوی شماخی میرفت و جاده‌های آن زمان در شیروان مانع از این میشد که بتواند توپها را با قشون ببرند . حمیداولتین که یک توپچی مجرب بشمار می‌آید توانست که در هشتمین روز محاصره شماخی توپها را سوار کند و حصار را هدف قرار بدهد . درمان‌پزشک شهرشوشی موثر واقع شد و خواجه قاجار توانست راه برود و سوار اسب شود و همین که بهبود یافت سوار شد و راه شماخی را پیش گرفت و در یازدهمین روز محاصره شهر ، خود را به شماخی رسانید و روز دوازدهم حصار شهر ، در منطقه‌ای که هدف گلوله های توپ بود طوری فرو ریخت که سربازان میتوانستند از آنجا وارد شهر شوند . آنگاه بدستور خواجه قاجار توپها را با چهارپاره پر کردند و توپچی‌ها که در پناه سپر های بزرگ توپ قرار داشتند آنها را بشهر نزدیک نمودند . توپهای آن زمان دارای سپر بود تا این که تیراندازان مدافع ، نتوانند هنگامی که توپها در تیررس است ، توپچی‌ها را هدف تیر قرار بدهند . بعد از این که توپها بشهر نزدیک گردید ، با شلیک چهارپاره بسوی مدافعین ، راه را برای ورود سربازان خواجه قاجار بشهر گشود . اما حمیداولتین هر قدر کوشید که توپها را وارد شهر نماید ، نتوانست زیرا بعد از این که دیوار شهر از شلیک گلوله های توپ ویران گردید انبوهی از آوار بوجود آمد و توپچی‌ها باید با زور بازو توپها را از آن آوار بگذرانند و وارد شهر کنند و چرخ توپها طوری در آوار فرو میرفت که هر قدر توپچی‌ها و سربازان فشار می‌آوردند نمیتوانستند آنها را از جا بکنند و از تل آوار بگذرانند و وارد شهر نمایند .

معهدنا حمیداولتین توانست چندبار با چهار پاره بسوی مدافعین شلیک کند و عده‌ای از آنها را به زمین بیندازد . مدافعین شماخی با این که میدیدند حصار ویران گردیده و سربازان آقامحمدخان قاجار چون سیلی که از کوه فرود می‌آید بسوی شهر روان شده‌اند مقاومت کردند و تا وقتی یک سرباز مدافع بر زمین نمی‌افتاد مهاجمین نمیتوانستند او را وادار به تسلیم نمایند . محمد حسین خان قاجار که بعد از ورود آقامحمدخان ، کماکان فرمانده قشون بود ، بعد از این که حصار فرو ریخت ، سربازانی را که اطراف شهر بودند جمع‌آوری کرد و آنها را بسوی شهر فرستاد . چون فکر نمود که معطل کردن سربازان اطراف شهر سودی ندارد و چون راه ورود بشهر باز شده باید سربازان

را بشهر فرستاد تا این که مدافعین از پا درآیند. طرف جنوب شهر، در خارج از حصار بکلی تخلیه شد و دیگر سربازان آقامحمدخان قاجار در آنجا نبودند. اردوگاه مرکزی خواجه قاجار هم در شمال شهر قرار داشت. مصطفی خان حاکم شماخی و مدافع شهر وقتی متوجه شد که دیگر نباید امیدوار به پایداری باشد به مدافعینی که اطرافش بودند گفت هر کس که میتواند خود را نجات بدهد از شهر برود و در حالی که عده‌ای از مدافعین، مقابل شکاف حصار، جان فدا می کردند و تسلیم نمیشدند عده‌ای دیگر بوسیله نردبان و طناب، از آن قسمت از دیوار که در جنوب شهر قرار داشت پائین رفتند و از شهر دور شدند و محمدحسین خان قاجار، موقعی متوجه شد که مدافعین میگریزند که مصطفی خان از شهر دور شده بود. فرمانده قشون آقامحمد خان قاجار از فرار دیگران ممانعت کرد و آنگاه خبر فرار مصطفی خان در شهر شایع گردید. آن عده از مدافعین که پایداری میکردند و عزم داشتند که آن قدر بجنگند تا این که کشته شوند وقتی مطلع شدند که مصطفی خان گریخته سست گردیدند. عده‌ای از آنها از روی غیرت پایداری کردند و کشته شدند و بقیه ادامه مقاومت را بی فایده دیدند و دست از جنگ کشیدند و آقامحمدخان قاجار بر شهر مسلط گردید. طبق قانون جنگ، در آن زمان، چون مردم شماخی مقاومت کرده بودند باید مورد قتل عام و تاراج قرار بگیرند و مردها بقتل برسند و اموال سکنه شهر بیغما برود و زن ها نصیب سربازان آقامحمدخان قاجار شوند. ولی خواجه قاجار از صدور فرمان قتل عام و غارت خودداری کرد. چندتن از افسران با آقامحمدخان گفتند مگر فراموش کرده که شهر باید مورد قتل عام و غارت قرار بگیرد؟ آقامحمدخان گفت من این موضوع را فراموش نکرده‌ام ولی نمیخواهم که فرمان قتل عام و غارت را صادر کنم. قدرت خواجه قاجار بقدری بود که وقتی گفت فرمان قتل عام را صادر نخواهد نمود هیچیک از افسران جرئت نکردند که بگویند خودداری آقامحمدخان قاجار از صدور حکم قتل عام و غارت برخلاف قانون است. آیا خودداری آقامحمد خان قاجار از صدور فرمان قتل عام و غارت در شوشی و آنگاه خودداری از صدور فرمان قتل و تاراج در شماخی دلیل بر این نیست که او تحت تاثیر اظهارات حاجی بابک قرار گرفت و فهمید که مردم یک شهر، در جنگ گناهکار نیستند و زارع و سوداگرو صنعتگر و اصناف دیگر که در یک شهر سکونت دارند جنگ نمیخواهند و همواره حاکم آنها، و ادارشان میکند که در جنگ شرکت نمایند. یک دلیل دیگر داریم که نشان میدهد که روحیه خواجه قاجار عوض شده بود مشروط بر این که شهر شماخی بعد از شوشی ساقط شده باشد. گرچه واقعه سقوط شماخی قبل از سقوط شوشی هم مبین تغییر روحیه آقامحمدخان است اما اگر شماخی قبل از شوشی ساقط شده باشد باید گفت تغییر روحیه آقامحمدخان قاجار ناشی از اظهارات حاجی بابک مجتهد شوشی نبوده است. دلیل مزبور این میباشد که خواجه قاجار نه فقط فرمان قتل و تاراج در شماخی را صادر نکرد بلکه از سکنه شهر باج نگرفت در صورتی که از سکنه شهر شوشی باج دریافت

نمود، افسران او که دیدند خواجه قاجار فرمان قتل و تاراج را صادر نکرد انتظار داشتند که وی فرمان باج گرفتن را صادر کند. اما مشاهده کردند که خواجه قاجار فرمان گرفتن باج را هم صادر ننمود. باز بگمان این که فراموش کرده یادآوری نمودند که از مردم شهر باج بگیرد. آقا محمدخان قاجار گفت من از مردم باج نخواهم گرفت. افسران گفتند پس انعام سربازان چه میشود؟ مستمري سربازان در آن دوره کم بود و برای معیشت آنها تکافو نمیکرد و سربازان امیدوار بودند که در جنگها، هنگام تاراج، چیزی قابل بدست بیاورند. اگر مردم شهرهای مغلوب مورد غارت قرار نمیگرفتند، باری از آنها باج دریافت میشد و هر مرد، باید مبلغی به فرمانده فاتح بپردازد و سردار فاتح آن مبلغ را بین افسران و سربازان خود تقسیم مینمود تا مانع از اعتراض آنها شود. آقا محمد خان قاجار در شماخی اموال و املاک مصطفی خان را تصرف کرد اما از مردم شهر باج نگرفت و انعام سربازان خود را از کیسه خویش پرداخت و در تمام دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار سابقه نداشت که آن مرد در جنگ، انعام سربازان را از جیب خود بپردازد. افسران و سربازان آقا محمد خان قاجار از آن عمل مبهوت شدند چون میدانستند که خواجه قاجار ممسک است و نمیتواند از جیب خود با افسران و سربازان انعام بدهد. تغییر روحیه آقا محمد خان نشان میدهد که اگر آن مرد زنده میماند مبدل بمریدی دیگر میشد و با مردم بهتر رفتار مینمود. باید متذکر شد که از قاجار قتل عامها در شهرهای مفتوح گذشته، و باستثنای مجازات هائی هولناک که برای مقصرین صادر میشد آقا محمد خان، در مورد مردم يك زمامدار معتدل بود.

خواجه قاجار با این که علم اقتصاد را از مادرش فرا گرفته بود و بجمع آوری مال علاقه داشت، در آخر عمر با مودیان مالیات سخت گیری نمیکرد و میگفت که باید مالیات بدهید یاسر.

در آخر عمر خواجه قاجار در هر نقطه از کشور که فاجعه ای اتفاق میافتاد، مردم آن منطقه را در آن سال از پرداخت مالیات معاف مینمود و در زمان خشکسالی مردم منطقه ای که از نیامدن باران آسیب دیده بودند از پرداخت مالیات معاف میشدند. هرگز اتفاق نیفتاد که آقا محمدخان قاجار برای يك هزینه ضروری از توانگران بزور پول بگیرد و در تمام مدت سلطنتش اتفاق نیفتاد که چشم طمع باموال زیردستان بدوزد در صورتی که میدانست بعضی از درباریانش بطفیل او خیلی ثروتمند شده اند. با این که در حکومت استبدادی آنچه قدرت زمامدار را حفظ میکند ایجاد وحشت در دلها و بکار بردن قوه قهریه است، مردم عادی ایران در دوره سلطنت آقا محمدخان قاجار، از او ظلم ندیدند و مأخذ تاریخی ما در دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار، جهانگردان اروپائی است نه نوشته مورخین دوره قاجاریه که ناگزیر بوده اند آقا محمدخان قاجار را پادشاهی دادگستر معرفی کنند و جنایات او را (مثل قتل عام تفلیس) از اعمال برجسته و پسندیده اش جلوه بدهند. گفتیم که خواجه قاجار در مورد خواجگی خویش خیلی حساس بود و اطرافیانش میدانستند اگر کسی، بکنایه بگوید که وی خواجه است

کشته خواهد شد و هنگام محاصره کرمان دیدیم که مردم شهر ، بآقا محمد خان قاجار خیلی ناسزا میگفتند و تمام ناسزاها هم مربوط بخواجگی او بود و آقامحمدخان کهمقابل چشم و گوش افسران و سربازان خود آن ناسزاها را می شنید ، در باطن بر خود می پیچید و نمیتوانست جلوی دشنام را بگیرد و چون دشنام مردم کرمان تمامی نداشت کینه ای بزرگ در ضمیر خواجه قاجار بوجود آمد و بعد از غلبه بر کرمان امر کرد که تمام مردان را کور کنند و بروایتی تمام زن ها را نیز کور کرد . چون گاهی زن های کرمان بر حصار صعود میکردند و مثل مردها به آقامحمدخان قاجار دشنام میدادند و ناسزای آنها نیز مربوط به خواجگی آن مرد بود .

مورخین ایران در دوره قاجاریه ، نمیتوانستند واقعیت را بنویسند و مجبور بودند که تاریخ آقا محمدخان قاجار را برشته تحریر درنیاورند یا این که اگر مینویسند، او را تجلیل نمایند . اما مورخین و جهانگردان اروپائی مثل مورخین ایرانی دوچار محظور نبوده اند و میتوانستند آقا محمدخان را همان طور که بود معرفی نمایند و با این که سیئات او را نوشته اند نسبت به مردم وی را پادشاهی معتدل میدانند و روحانیان ایران پیوسته از او راضی بودند زیرا بوضع معیشت روحانیان توجه میکرد و بکسانی که دوچار عسرت بودند مستمری میداد و میگویند در آخرین بار که میخواست از تهران برود و ولیعهد خود خانبا با جهانبانی را احضار کرد تا این که وصیت نماید (اگر این روایت درست باشد) باو گفت بعد از این که به سلطنت رسیدی مستمری روحانیان را قطع نکن .

مقدمه قتل آقا محمدخان

وضع دربار سلاطین شرق در سفرها با وضع امروز خیلی فرق داشت. امروز زمامداران شرق و غرب با وسائل نقلیه سریع السیر حرکت میکنند و زود به مقصد میرسند و خود و ملازمانشان مجبور نیستند که وسائل سفر را حمل نمایند . در گذشته هر کس که میخواست سفر برود باید همه چیز را که در راه مورد احتیاجش باشد ببرد و اگر یکی از حوائج خود و فی المثل نمک را برای طبخ غذا نمیبرد هر گاه در راه بقریه ای نمیرسید تا اینکه نمک فراهم کند ، محکوم بود که غذای بی نمک تناول نماید . توشه افراد کم بضاعت زیاد نبود و دریک خورجین جا میگرفت . ولی سلاطین، هنگام سفر، توشه بسیار حمل میکردند و تمام چیزهائی که در حضر، مورد علاقه پادشاهان بود، در سفر نیز برده میشد .

آقا محمدخان قاجار اکول نبود و بخصوص در اواخر عمر باغذیه ساده نباتی میساخت معهذبا با آشپزخانه ای بزرگ حرکت مینمود زیرا ملازمانش غذا میخواستند و باید برای آنها غذا طبخ نمایند. علاوه بر آشپزخانه ، سلاطین شرق و از جمله آقا محمدخان قاجار آبدارخانه داشتند که در غرب نظیری برای آن نمیتوان یافت مگر این که شرابدار

را آبدار بخوانند . آبدارخانه عبارت بود از دستگاهی که انواع شربت‌ها و سالاد‌ها (ترشی‌ها - مترجم) و مربا‌ها و میوه‌های تازه را نگاه میداشت تا این که هنگام صرف صبحانه و ناهار و شام پادشاه بمصرف برسد و به مناسبت وسعت دستگاه آبدارخانه و این که مقداری زیاد شربت و سالاد (ترشی) و مربا و میوه تازه در آبدارخانه وجود داشت ملازمان شاه هم از آنچه در آبدارخانه بود بهره‌مند میشدند . سومین دستگاه که در سفرهای سلطنتی حمل میشد صندوق خانه بود. صندوق البسه شاه را حمل میکرد و لباس‌هایی که شاه برسم خلعت به دیگران میداد . خزانه سلطنتی که در سفرها حمل میشد گاهی ضمیمه صندوقخانه بود و زمانی از آن مجزی میگردید . در دوره سلطنت نادرشاه ، در سفرها ، خزانه سلطنتی از صندوق خانه مجزی میشد اما در دوره سلطنت آقا محمدخان قاجار ، خزانه پادشاهی منضم بصندوق خانه میگردید.

سلاطینی که علاقه بخواندن کتاب داشتند مثل آقا محمدخان قاجار، در سفرها، کتابخانه نیز حمل می‌کردند و گرچه ارزش کتابخانه ، به خزانه سلطنتی نمیرسید اما نسبت به امروز ، خیلی گرانبها بود چون در ایران فن چاپ هنوز مرسوم نشده بود و کتابها را با دست مینوشتند و لذا هر کس نمیتوانست کتاب اکتیاع کند و کتاب را اغنیا و امرا و سلاطین خریداری میکردند . کسانی که در آبدارخانه و صندوق خانه و کتابخانه کار میکردند باسم کارکنان خلوت (عمله خلوت - مترجم) خوانده میشدند ، و نظیر آنها در کشور فرانسه کسانی بودند باسم ژان تیوم - دو-لاشانیر (به معنای تحت‌اللفظی یعنی (اصیل‌زاده اطاق) و بمعنای واقعی یعنی اصیل زادگانی که عهده‌دار خدمات خود پادشاه بودند و در جواروی بسر میبردند - مترجم). خدمت کردن در خلوت بالاخص در دربار سلاطین قاجاریه داوطلبان زیاد داشت و علتش این بود که کارکنان خلوت مثل کارکنان آبدارخانه و صندوق خانه و کتابخانه و غیره پیوسته در معرض نظر پادشاه بودند و شاه آنها را میدید و قیافه‌شان را به خاطر داشت و اسامی بسیاری از آنها را میدانست و اگر میتوانستند خدمتی بکنند که مورد پسند شاه واقع شود ترقی میکردند و در دوره سلاطین قاجاریه چند نفر از کسانی که در آبدارخانه بخدمت مشغول بودند صدراعظم شدند. کارکنان خلوت در سن جوانی ، و گاهی در سن ده یا دوازده سالگی بتوصیه پدران خود که در خدمت پادشاه بودند یا بتوصیه یکی از خویشاوندان که در دربار نفوذی داشتند وارد خدمت خلوت میشدند و رفته رفته بکارها آشنا میگرددیدند و بعد از وصول بمرحله رجولیت بآنها رتبه داده میشد و اگر خدمات آنها توجه پادشاه را جلب میکرد بکار دیگر گماشته میشدند و بخصوص اگر سواد خواندن و نوشتن داشتند. در غیر آن صورت در آبدارخانه یا صندوق خانه یا فراش خانه خلوت که غیر از فراش خانه دربار بود باقی میماندند منتها دارای رتبه می‌شدند و در پایان دوره خدمت ، از رجال درباری محسوب میگرددیدند . در بین کارکنان خلوت آقا محمدخان قاجار مردی بود باسم صادق خان نهاوندی دارای رتبه (نایب). صادق خان نهاوندی که در آغاز خدمت باسم (صادق نهاوندی) خوانده میشد جزو کارکنان خلوت (جهانسوزشاه) برادر آقا محمدخان قاجار بود که در فصول

اولیه این سرگذشت ، گفتیم چگونه در ولایات شمالی ایران ، در دوره کریم خان زند ، دعوی سلطنت کرد و بعد کشته شد. پس از این که کریم خان زند زندگی را بدرود گفت و آقا محمد خان قاجار از فارس گریخت و خود را به تهران و آنگاه به استرآباد رسانید صادق نهاوندی وارد خدمت آقا محمدخان قاجار گردید و چون در دربار جهانسوز شاه خدمت کرده بود ، پذیرفته شد. صادق نهاوندی در دربار آقا محمدخان قاجار ترقی کرد و دارای عنوان (خان) و رتبه (نایب) گردید و نایب در آبدارخانه و فراشخانه آقا محمد خان و سایر سلاطین قاجاریه مردی برجسته بود و نباید نیابت آبدارخانه یا فراشخانه دربار سلاطین قاجاریه را مساوی با درجه ستوانی در ارتش فرانسه دانست . ستوانها در ارتش فرانسه جوان هستند ولی نایبها در آبدارخانه و صندوقخانه و فراشخانه سلاطین قاجار مردانی جا افتاده بشمار میآمدند و بعد از سالها خدمت بر تبه نایبی میرسیدند و صادق خان نهاوندی که چهل سال از عمرش میگذشت نایب فراشخانه آقا محمدخان قاجار ولی فراشخانه خلوت بود .

بعد از این که شماخی گسوده شد بطوری که گفتیم خواجه قاجار تاراج شهر را قدغن کرد . گولد اسمیت انگلیسی میگوید که صادق که در دستگاه خواجه قاجار دارای نفوذ بود ، بعد از ورود به شماخی باتفاق دو نفر از فراشان خلوت شبانه ، وارد خانه یکی از اغنیای شهر شد و بعنوان این که آقا محمدخان قاجار دستور داده است که پنج هزار تومان از صاحبخانه بگیرند در حدود پنج هزار تومان پول و زینت آلات طلا از صاحبخانه گرفت . این واقعه در شبی اتفاق افتاد که صادق میدانست که بامداد روز بعد صبح زود باید از شماخی حرکت کنند و به شوشی مراجعت نمایند و صادق و دو شریک جرم او ، یقین داشتند که صاحبخانه دسترسی بخواجه قاجار نخواهد داشت . گولد اسمیت انگلیسی که این واقعه را نقل میکند نتوانست اسم دو شریک جنایت صادق نهاوندی را کشف نماید و نیز نتوانست اسم صاحبخانه را کشف کند . بامداد روز دیگر مرد غارت زده ، از خانه خارج شد تا این که خود را به خواجه قاجار برساند و شکایت کند . ولی شنید که بعد از طلوع فجر ، آقا محمدخان و همراهانش از آن شهر حرکت کرده اند . پنج هزار تومان پولی نبود که بتوان از آن صرف نظر کرد و مرد مظلوم بسوی شوشی براه افتاد تا این که تظلم نماید . اما بهر کس که مراجعه کرد مورد بیاعتنائی یا ریشخند قرار گرفت و باو گفتند در جنگ از این وقایع اتفاق میافتد و مرد مظلوم دسترسی به آقا محمدخان قاجار نداشت . باو گفتند که در شوشی مجتهدی هست باسم حاجی بابک و هرگاه بوی متوسل شود چون نزد آقا محمدخان قاجار تقرب دارد ممکن است که شکایت او را بگوش خواجه قاجار برساند و آنچه از او گرفته اند مسترد شود . مرد غارت زده نزد حاجی بابک رفت و آنچه اتفاق افتاده بود نقل کرد . حاجی بابک از او پرسید که آیا میدانی اسم کسانی که بخانه ات وارد شدند چه بود ؟ صاحبخانه گفت نه . مجتهد شوشی پرسید آیا شکل آنها را بخاطر داری ؟ صاحبخانه گفت فقط شکل یکی از

آنها که معلوم بود نسبت بدونفر دیگر برتری دارد در خاطرمان مانده است . حاجی بابك پرسید اگر او را ببینی می‌شناسی ؟ مرد غارت‌زده جواب مثبت داد . بعد حاجی بابك از او پرسید که بگویند از وی چه برده‌اند ؟ آن مرد هم هرچه برده شده بود گفت و مجتهد شوشی نوشت تا این که فراموش ننماید . آنگاه گفت سه روز دیگر عید غدیر است و من بمناسبت آن عید نزد آقامحمدخان قاجار خواهم رفت تا این که باو تبریک بگویم و از آن فرصت استفاده خواهم کرد و نامه‌ای که خواهم نوشت باو خواهم داد . صاحبخانه گفت آيا شما نمی‌توانید شفاهی شکایت مرا بگوشش برسانید . حاجی بابك گفت در روز عید غدیر تمام کسانی که دارای اسم و رسم هستند برای تبریک بحضور آقامحمدخان میرسند و نمیتوان در حضور مردم با او صحبت کرد . مرد غارت‌زده مجبور شد در شوشی بماند تا این که عید غدیر برسد و حاجی بابك نزد آقامحمدخان قاجار برود . مجتهد شوشی نامه‌ای را که باید بنویسد نوشت و روز هیجدهم ماه ذیحجه سال ۱۲۱۱ هجری قمری (یا در روز هیجدهم ذیحجه سال ۱۲۱۲) برای تبریک با نامه نزد آقامحمدخان قاجار رفت . بین هیجدهم ذیحجه و شب قتل آقامحمدخان قاجار سه روز فاصله بود و مورخین شرق بمناسبت واقعه قتل ، باید تاریخ هیجدهم ذیحجه را بدرستی ثبت کنند . اما آن تاریخ هم بدرستی ثبت نشد بطوری که هیچ مورخ ایرانی نتوانسته است تأیید کند که آقامحمدخان قاجار در ماه ذیحجه سال ۱۲۱۱ هجری قمری کشته شد یا در ماه ذیحجه سال ۱۲۱۲ . محتاج به تفصیل نیست وقتی واقعه‌ای با آن اهمیت در تاریخ شرق ، با تردید ثبت شود تاریخ جنگ های شوشی و شماخی هم دستخوش تردید میگردد . روز هیجدهم ماه ذیحجه فرارسید و حاجی بابك برای مبارکباد نزد آقامحمدخان قاجار رفت و هنگامی که میخواست برود نامه را بدست خواجه قاجار داد و او هم نامه را در جیب نهاد و بعد از این که بارعام خاتمه یافت نامه را گشود و خواند و طبق روش فروآروائی شرق ، در گوشه نامه چند سطر نوشت و بعد از این که نامه را بست صادق خان نهایندی را احضار نمود و گفت نامه را به یکی از فرآشان خلوت بسپارد تا این که بدست حاجی بابك برساند . او هم يك فرآش خلوت را فراخواند و نامه را باو داد و ساعتی دیگر نامه بدست حاجی بابك رسید . در آن نامه آقامحمدخان قاجار به مجتهد شوشی دستور داد که بامداد روز دیگر ، هنگام نماز صبح مردشاککی بحضورش برسد و شب ، قبل از خوابیدن ، گفت که روز بعد ، هنگام نماز شخصی را که می‌آید ، بحضورش برسانند . آن شب کشیک صادق خان نهایندی نبود و بامداد وی ، متظلم رانیدید . مرد غارت‌زده بحضور خواجه قاجار رسید و آنچه اتفاق افتاده بود گفت و نشانی صادق خان نهایندی را داد . صادق خان نهایندی روی ببینی اثرسالك داشت و مرد غارت‌زده آن نشانی را هم گفت . طوری نشانی آن مرد صراحت داشت که خواجه قاجار نسبت به صادق خان نهایندی ظنین شد و به متظلم گفت من شخصی را احضار میکنم و دستوری او میدهم و تو سرراپائین بینداز که تورا نبیند . ولی از زیر چشم او را از نظر بگذران و بگو که آیا مردی که با دو نفر دیگر بخانه‌ات آمد این شخص است یا نه ؟ آنگاه آقا محمدخان

پیشخدمت را احضار کرد و گفت به صادق خان نهایندی اطلاع بده که بیاید. خواجه قاجار میدانست که کشیک صادق خان از بامداد شروع شده است و چند لحظه دیگر صادق خان نهایندی وارد اطاق شد و سرفرود آورد.

مردشاکي پشت بهدر، و رو به خواجه قاجار ایستاده بود و لباس دربر و کلاه بر سر داشت و سررا پائین انداخت. منظور این است که در آن شب که صادق خان نهایندی و دو نفر دیگر بخانه اش رفتند او درخانه نه برتن لباس داشت و نه بر سر کلاه زیرا هر مرد، درخانه، لباس را از تن میکند و کلاه را از سر برمیدارد بخصوص اگر هوا گرم باشد و صادق خان نهایندی بعد از این که وارد اطاق گردید متظلم رانشناخت برای این که لباس در برداشت و پشت بدر کرده بود. آقامحمدخان قاجار خطاب به صادق خان نهایندی گفت آیا نامه ای که دیروز بتو دادم بدست حاجی بابک رسید؟ صادق خان جواب مثبت داد. خواجه قاجار گفت بگویایند و لاله هارا ببرند. چون در آن موقع هواروشن شده بود احتیاجی به لاله نداشتند. آقامحمدخان قاجار به صادق خان نگفت که لاله هارا از اطاق خارج کن. چون صادق خان مردی برجسته بشمار می آمد و دارای مقام بود و آقامحمدخان قاجار میدانست که او که بزیردستان مرتبه و مقام میدهد باید احترام آنها را نگاهدارد و اگر بیک صاحب مقام بی احترامی نماید مثل این می باشد که بخود بی احترامی کرده است زیرا وی آن مقام را اعطا کرده است. این بود که به صادق خان گفت: بگویایند و لاله هارا ببرند. ولی خود صادق خان به لاله ها که دو طرف خواجه قاجار بود نزدیک گردید و در آن موقع متظلم سررا پائین انداخت که صادق خان نتواند او را بخوبی ببیند. صادق خان خم شد و لاله ها را برداشت و از اطاق خارج گردید. آقامحمدخان از مردشاکي پرسید آیا این مرد را شناختی؟ آن مرد گفت این شخص بدون تردید همان است که با دو نفر دیگر وارد خانه من شد و پنج هزار تومان پول و طلا از من گرفت و گفت که پادشاه ایران دستور داده که آن پول از من گرفته شود و من نه فقط قیافه بلکه صدایش را شناختم. آقامحمدخان قاجار گفت مسکن تو در اینجا کجاست؟ مردشاکي منزل خود را نشان داد. آقامحمدخان قاجار گفت تو برو و در منزل باش تا خبر من بتو برسد و هنگام خروج از این جا هم سررا پائین بیانداز که اگر صادق خان تو را دید نشناسد.

قدری که از روز گذشت آقامحمدخان قاجار، صادق خان نهایندی را احضار کرد و باو گفت که بدون درنگ سوار شود و به قریه ای واقع در سه فرسنگی شوشی که زردآلوی آن معروف بود برود و مقداری از آن زردآلو را بیاورد. صادق خان نهایندی از آن دستور حیرت نکرد و آن را نشانه اعتماد خواجه قاجار نسبت بخود دانست و سلاطین گذشته ایران، هر بار که یکی از ملازمان خود را مامور میکردند که برای آنها غذا یا میوه بیاورد باعث مباهات مامور میشد زیرا میفهمید که سلطان باو اعتماد دارد و میدانند که غذا یا میوه را آلوده نخواهد کرد تا این که باعث مسمومیت سلطان شود. صادق خان نهایندی که میدانست خواجه قاجار اغذیه گیاهی و میوه

تناول مینماید گفت که اینک مدتی از روز میگذرد و من نمیتوانم امروز برای شما زردآلو بیاورم. زیرا سه فرسنگ باید بروم و سه فرسنگ هم برگردم و لااقل دو سه ساعت هم صرف چیدن زردآلو از درخت و قراردادن آن هادر جعبه میشود. آقامحمدخان گفت من نمیخواهم که امروز مراجعت نمائی و میتوانی فردا بیائی ولی باید طوری باشد که من بتوانم فردا، هنگام صرف صبحانه، زردآلو بخورم.

صادق خان نهاوندی سوار بر اسب خودش و رفت و بعد از این که ساعتی از عزیمت آن مرد گذشت، آقامحمدخان قاجار دستور داد که منزلش را مورد تفتیش قرار بدهند. بعد از اینکه مسکن صادق خان نهاوندی مورد تفتیش قرار گرفت زینت‌های طلا که صادق خان از مرد متظلم در (شماخی) گرفته بود در آن خانه بدست آمد و آنها را برای آقامحمدخان قاجار بردند. آقامحمدخان، مردشاکي را احضار کرد و اشیای مزبور را بوی نشان داد و آن مرد گفت اینها چیزهائی است که با اشیای دیگر در آن شب که صادق خان با دو نفر بخانه من آمد، بزور از من گرفته شد. آقامحمدخان گفت بقیه چیزهائی که از تو گرفته شده نزد دو نفر دیگر که آن شب بخانه‌ات آمده‌اند مییاشد و فردا صبح من آن دو نفر را نیز خواهم شناخت و هرچه پول و طلاآلات از تو گرفته‌اند پس خواهم داد و آن سه نفر مجازات خواهند شد. بامداد روز دیگر صادق خان درحالی که دو جعبه زردآلو در دولنگه خورجین نهاده بود مراجعت کرد و همین که وارد شد و قبل از این که نزد آقامحمدخان برود و بگوید که زردآلو را به آبدارخانه برده و به آبدار سپرده‌است دو فراش خلوت که در شماخی با اتفاق وی به منزل مردشاکي رفتند چگونگی واقعه دیروز را با اطلاع صادق خان نهاوندی رسانیدند و باو گفتند که از منزلش مقداری طلاآلات بدست آمد و آن را نزد آقامحمدخان قاجار بردند. آنوقت صادق خان فهمید که منظور آقامحمد خان قاجار از فرستادن او به خارج برای آوردن زردآلو این بود که وی را از شوشی دور کند و منزلش را مورد تفتیش قرار بدهد و نیز فهمید که آقامحمدخان قاجار صاحب پول و طلاآلات را احضار کرد و اشیائی را که از خانه وی بدست آمده بود بآن مرد نشان داد و معلوم میشود آن مرد از شماخی به شوشی آمده و در آن شهر است. از نشانی‌هائی که دو فراش راجع به لباس شاکي دادند صادق خان نهاوندی دریافت کردی که دیروز صبح نزد آقامحمدخان قاجار بود همان بود که آن سه نفر به خانه‌اش رفتند و پنج هزار تومان پول و طلاآلات گرفتند. صادق خان نهاوندی و دو فراش خلوت که شریک سرقت وی بودند مشورت کردند تا چه کنند. هر سه بشغل خود علاقه داشتند چون گفتیم که کارکنان خلوت کسانی بودند که از کارکنان با اهمیت دربار سلاطین قدیم بشمار می‌آمدند و اشخاصی که دارای حامی یا نفوذ نبودند، نمیتوانستند جزو کارکنان خلوت شوند. صادق خان بیش از دو نفر دیگر بشغل خود علاقه داشت. زیرا مدتی خدمت کرد تا این که نایب فراش خانه خلوت شد و نمیتوانست از آن منصب صرف نظر کند و از درآمد آن چشم پپوشد. درحالی که آن سه نفر مشغول مشورت بودند بصادق خان اطلاع دادند که شهریار او را احضار کرده‌است و میگوید من منتظر زردآلو هستم. گفته

مزبور برای اغفال صادق خان نهاوندی بود همانگونه که اغفال هم شد . وقتی صادق خان شنید که خواجه قاجار گفته است منتظر زردآلو هستم دانست که شهریار ، با او سر لطف دارد و گر نه آن گفته را بر زبان نمیآورد لذا بجای این که دوجعبه زردآلو را بآبدار بسپارد خود آنها را نزد خواجه قاجار برد .

اما قبل از این که از دو فراش خلوت که شريك جنایت وی بودند جدا شود گفت من تصور میکنم که دوچار خطر نخواهیم شد زیرا شهریار ، با من لطف دارد و پیش بینی میکنم که اگر نصف آنچه را که بدست آورده ایم باو بدهیم بماکاری نخواهد داشت و اگر راضی نشد ناچاریم که هرچه بدست آوردیم باو بدهیم که دست از ما بردارد . وقتی صادق خان نهاوندی وارد اطاق آقامحمدخان شد ، او را مردی یافت که منظوری غیر از خوردن زردآلو ندارد . خواجه قاجار که مردی بود تودار در آن موقع فقط راجع به زردآلو صحبت کرد و به صادق خان گفت که یکی از دوجعبه را بکشاید و بعد از دیدن زردآلوهایی را برداشت و نصف کرد و هسته زردآلورا خارج نمود و میوه را در دهان نهاد و خورد و گفت زردآلو را باید هنگام صبح خورد و زردآلوئی که بامداد خورده شود فایده اش بیش از زردآلوئی است که در وقت دیگر خورده شود . بعد از این که خواجه قاجار اولین زردآلو را خورد شیرینی و لطافت و طعم میوه را ستود . اگر مردی غیر از صادق نهاوندی وصف زردآلو را از آقامحمدخان می شنید فکر میکرد که خواجه قاجار مسئله دستبرد آن سه نفر را در شماخی فراموش کرده است . اما صادق خان نهاوندی که مدتی در خدمت آقامحمدخان قاجار بسر برده بود میدانست که وی آن مسئله را فراموش نکرده منتها نمیخواهد که او را مجازات کند و با احتمال زیاد قسمتی از غنیمت را از وی خواهد گرفت و آنوقت ، بکلی مسئله را فراموش خواهد نمود . خواجه قاجار بعد از این که بقدر کافی میوه خورد به صادق خان نهاوندی گفت بقیه زردآلوهایی را ببرد و بقیه زردآلوهایی عبارت بود از يك جعبه دست نخورده و جعبه ای که آقامحمدخان قاجار ، قدری از زردآلوهایی آنرا خورده و بقیه بجا مانده بود . صادق خان آن دو جعبه را که یکی سر بسته و دیگری سرباز بود از اطاق خواجه قاجار خارج کرد . دوشريك جنایت او ، با وحشت ، منتظر مراجعت صادق خان بودند تا از او بپرسند که شهریار ، راجع به دستبرد آنها در شماخی چه گفت . صادق خان نهاوندی اظهار کرد که امروز آقامحمدخان فقط راجع به زردآلو صحبت کرد و راجع بما حرفی نزد ولی من میدانم که این موضوع را بمیان خواهد آورد . اما فکر میکنم که اگر ما قسمتی از آنچه برده ایم باو بدهیم راضی خواهد شد و رویهمرفته نباید متوحش بود . فراش خلوت ها آسوده خاطر و خوشحال شدند و زردآلوی جعبه سرباز را خوردند . در بعضی از تواریخ شرق گفته شده که صادق خان نهاوندی و دو فراش خلوت نیمی از خربزه را که نیمه دیگر آن از طرف خواجه قاجار صرف شده بود خوردند و ما گفتیم که آن روایت قابل قبول نیست زیرا پایان ماه سوم بهار در شوشی فصل خربزه نیست و حتی اگر خربزه را از پائیز سال قبل نگاه داشته باشند در پایان ماه سوم بهار قابل خوردن

نمیباشد چون ضایع شده است ولی فصلی که خواجه قاجار در شوشی به قتل رسید فصل زردآلو بود .

گولد اسمیت انگلیسی دنباله وقایع را اینطور ذکر مینماید :

بعد از اینکه صادق خان با دو جعبه زردآلو مراجعت کرد جاسوسان آقامحمدخان قاجار او را تحت نظر گرفتند . خواجه قاجار ، متوجه شده بود که اگر شرکای جنایت صادق خان نهایندی در بین فراش خلوتها باشند ، بطور حتم بعد از مراجعت صادق خان باو خواهند گفت که منزلش مورد تفتیش قرار گرفته است . لذا به جاسوسان سپرد که مواظب باشند که بعد از بازگشت صادق خان ، چه کسانی با او تماس حاصل میکنند . جاسوسان دیدند همین که صادق خان نهایندی برگشت دوتن از فراش خلوتها (که اسمشان در تاریخ ضبط نشده) باو نزدیک شدند و چیزی بوی گفتند و صادق خان از حرف آنها ناراحت شد . باز دیدند که بعد از خروج صادق خان نهایندی از اطاق خواجه قاجار با جعبه ای زردآلو همان دونفر به صادق خان نزدیک شدند و با وی صحبت کردند و زردآلو خوردند . جاسوسان این موضوع را هم به اطلاع خواجه قاجار رسانیدند و براو محقق شد که آن دو نفر همدست صادق خان نهایندی بوده اند . غروب آن روز آقامحمدخان قاجار مردی را که در شماخی مورد سرقت قرار گرفته بود احضار کرد و آنگاه صادق خان نهایندی و دو فراش خلوت را احضار نمود آن سه نفر وقتی بحضور خواجه قاجار رسیدند و صاحب پول و طلا آلات را دیدند به لرزه درآمدند و خواجه قاجار به آنها گفت يك قسمت از چیزهائی که شما به سرقت برده اید از منزل صادق نهایندی کشف شده و بقیه را تحویل صاحب مال بدهید و سارقین مجبور شدند که آنچه برده بودند پس بدهند و خواجه قاجار از صاحب مال پرسید آیا آنچه از تو گرفتند بتورسید . وی گفت دوست تومان از پولی که از من گرفتند کم است . آقامحمدخان امر کرد دوست تومان از صندوق خانه او به متظلم بدهند و گفت این مبلغ را از بقیه اموال این سه نفر بعد از کشته شدنشان جبران خواهم کرد . هر سه ، آن گفته را از دهان خواجه قاجار شنیدند و چون شب فرارسیده بود دانستند که در آن شب بقتل نخواهند رسید اما بامداد روز دیگر مقتول خواهند شد .

آخرین شب زندگی خواجه قاجار

آن شب که آخرین شب زندگی آقامحمد خان قاجار بشمار میآید ، شب شنبه بیست و یکم ماه ذیحجه سال ۱۲۱۱ هجری یا ذیحجه سال ۱۲۱۲ هجری قمری بود . برنامه زندگی خواجه قاجار در آن شب با شب های دیگر فرق نداشت و مثل شب های گذشته بعد از این که هوا تاریک و چراغ افروختند نماز خواند و پس از خواندن نماز وزیر (اورمیه) را پذیرفت و وزیر در بعضی از ولایات ایران عهده دار وصول مالیات بود . در دوره آقامحمد خان قاجار مالیات از طرف

سه نفر وصول میشد اول از طرف وزیر ، دوم از طرف حاکم و سوم از طرف مستوفی. درجائی که وزیر مالیات را وصول میکرد حاکم مجاز نبود در امور مربوط بوصول مالیات مداخله کند و در تقاطی که حاکم مالیات را دریافت میکرد ، مستوفی اجازه نداشت که مالیات را وصول نماید . مالیات ایالات بزرگ را وزیران وصول میکردند و در ولایات دیگر مالیات از طرف حکام یا مستوفی ها وصول میشد . اما بعد از آقا محمدخان قاجار ، مستوفی ها که مامور وصول مالیات بودند مطیع اوامر حکام گردیدند که به دستور حکام حساب مالیات را نگاه میداشتند و خود در امور مربوط به وصول مالیات دخالت مستقیم نداشتند .

در آن شب آقا محمدخان قاجار ، وزیر (اورمیه) را بحضور پذیرفت و آن مرد حساب مالیات اورمیه را بنظر خواجه قاجار رسانید و از چند تن از امرای افشار اورموی که مقیم منطقه اورمیه بودند شکایت کرد و گفت که آنها مالیات نمی پردازند. بطوریکه اشاره کردیم در سنوات آخر عمر آقا محمدخان قاجار وصول مالیات مانند دوره نادرشاه سخت نبود و وقتی که مودی مالیات نمیتوانست که بدهی خود را يك مرتبه بپردازد موافقت میکردند که باقساط، تأدیه کند . آقا محمدخان قاجار به وزیر اورمیه گفت میخواستی مالیات را به اقساط از خانهای افشار اورمیه بگیری ؟ او گفت من حاضر به تقسیط شدم ولی آنها اقساط را نپرداختند در صورتی که همه دارای بضاعت هستند و پرداخت مالیات از طرف آنها يك عمل شاق نیست . خواجه قاجار گفت اگر آنها بضاعت داشته باشند من مالیات را از آنان خواهم گرفت و اگر بضاعت نداشته باشند نباید بر آنها فشار وارد آورد . شخصی که این حرف را میزند همان است که میخواست در لاریجان املاک مالکین بزرگ آنجا را تصاحب نماید و همان است که فرمان قتل عام سکنه کرمان و تفلیس را صادر کرد و انسان وقتی این دو عمل متغایر را از خواجه قاجار می بیند فکر میکند که چگونه میتواند راجع باو قضاوت نماید . ولی واقعیت این است که خواجه قاجار با این که املاک مالکین بزرگ را به تصرف در می آورد در مورد وصول مالیات در آخر عمر خیلی سخت گیر نبود .

بعد از این که وزیر اورمیه رفت آقا محمدخان قاجار غذا خواست و غذای او را آوردند و به تنهایی صرف غذا نمود و بعد از این که سفره را برچیدند خواجه قاجار از جابرخواست و بطرف اطاق دیگر که بستر خوابش را در آنجا گسترده بودند رفت و شیخ جعفر تنکابنی کتاب خوان خواجه قاجار که در آن اطاق نشسته بود از جابرخواست و دوست را بر سینه نهاد و سر فرود آورد . در شهرها شیخ جعفر تنکابنی در آخر شب ، در اطاق خواب خواجه قاجار حضور بهم میرسانید چون میدانست که آقا محمدخان باید هر شب مقداری از کتاب را بشنود تا این که خوابش ببرد . شیخ جعفر تنکابنی نگفته است که در آن شب، چه کتاب را برای آقا محمدخان خواند و چه ساعت خواندن کتاب باتمام رسید و آقا محمدخان او را مرخص نمود که برود و بخوابد .

راجع به شب مزبور که آخرین شب زندگی آقا محمدخان قاجار بوده، چیزهایی

گفته‌اند که با روحیه آقامحمدخان منافات دارد و از جمله گفته‌اند که در آغاز شب ، آقامحمد خان قاجار ، کنار پنجره اطاق خود نشسته بود و بصادق خان و دو نفر دیگر که شريك سرقت او بودند گفت ستارگان آسمان را بخوبی تماشا کنید زیرا شب دیگر این ستارگان را نخواهید دید . یا این که خواجه قاجار به آن سه نفر گفت من از این جهت شما را بقتل میرسانم که خربوزه مرا خوردید (یا زردآلوی مرا خوردید .) هیچ يك از این دو روایت موافق با روحیه آقا محمد خان قاجار نیست . اعدام سه سارق برای مردی چون آقامحمدخان قاجار چه اهمیت داشته که ستارگان آسمان را با آنها نشان بدهد و بگوید که شب دیگر آن کواکب را نخواهید دید . يك نیمه خربوزه یا مقداری زردآلو که در یکی از دو جعبه مانده بود برای زمامدار مقتدر و توانگری چون خواجه قاجار چه اهمیت داشته که برای آن ، سه نفر را بقتل برساند و به آنها هم بگوید که برای خربزه یا زردآلو کشته میشوند . شأن و مرتبه و ثروت مردی چون خواجه قاجار که در آن موقع بر تمام کشور ایران سلطنت میکرد خیلی بر تر از آن بود که حساب يك نیمه خربزه یا چند زردآلو را نگاه دارد و حتی نوکران وی آن نوع حسابها را نگاه نمیداشتند تا چه رسد باو . دستگاه آشپزخانه و آبدارخانه خواجه قاجار در هر نقطه که مستقر میشد يك شهر كوچك را بوجود می‌آورد چون گفتیم که در آشپزخانه خواجه قاجار برای تمام ملازمان او و خدمه آنها غذا طبخ میگردید و در هر شبانه روز ، دوبار ، ملازمان آقامحمدخان قاجار و خدمه آنها بر سفره‌های خواجه قاجار می‌نشستند و غذا می‌خوردند و اگر آقامحمدخان آن قدر لثیم بود که حساب نیمی از خربوزه یا چند زردآلو را نگاه میداشت آیاممکن بود که بتواند در هر شبانه روز دوبار ، عده‌ای کثیر از ملازمان خود را اطعام کند ؟

در آن شب که بیست و یکم ماه ذیحجه بود و راجع به سال آن بین مورخین اختلاف وجود دارد صادق خان نهاوندی و دو فراش خلوت راتحت نظر قرار دادند اما رئیس فراشان خلوت (فراش باشی خلوت) آن طور که باید بر آنها سخت نگرفت و علتش هم همقطاری بود . صادق خان نهاوندی نایب فراش خانه خلوت بشمار می‌آمد و در تمام دوره زمامداری آقامحمدخان ، با فراش خلوت دوست بود . فراش باشی خلوت نمیتوانست که صادق خان نهاوندی و دو نفر دیگر را مقید به زنجیر نماید و دو پای آنها را در کنده قرار بدهد . در هیچ صنف ، وقتی يك همقطار به زندان می‌افتد ، همقطار دیگر که زندان بان او میشود بروی سخت نمیگیرد . فراش باشی خلوت که باونسقچی هم میگفتند باین اکتفا کرد که آن سه نفر را در اطاقی جا بدهد و يك نگهبان مقابل اطاق آنها بگمارد و محبوسین در اطاق آزاد بودند و میتوانستند راه بروند یا بخوابند . صادق خان نهاوندی در آن شب بدون فر دیگر گفت که ما فردا صبح کشته خواهیم شد . چون بطوریکه شنیدید آقامحمدخان قاجار به آن مرد گفت که من دوست تومان را بعد از کشته شدن ما از اموالمان برداشت خواهد کرد . یکی از فراش خلوت ها گفت اگر ما فردا صبح گریه و التماس بکنیم ممکن است که آقامحمدخان ما را ببخشد . صادق خان

نہاوندی گفت تو این خواجه را مثل می نمی‌شناسی و اگر او را چون من می‌شناختی این حرف را نمی‌زدی. تو اولاً فردا صبح آقامحمد خان را نخواهی دید و تو را از این اطلاق خارج میکنند و بدست دژخیم می‌سپارند تا این‌که به قتلت برساند و او هم بطوریکه میدانی از زاری و التماس تو بترحم در نیآید و از کشتن تو صرفنظر نمیکند اما اگر پولی باو بدهی تو را طوری خواهد کشت که کمتر زجر بکشی. ثانیاً بفرض این‌که تو آقامحمدخان را ببینی و گریه و التماس کنی او صرفنظر نخواهد کرد. چون امشب گفت که تو را خواهد کشت و تصمیم این مرد خواجه که ذرمای از ترحم در قلبش وجود ندارد تغییر نمیکند. فقط در يك صورت ممکن است که این مرد خواجه از قتل تو صرفنظر نماید و آن این است که شخصی که نزد آقامحمدخان مقرب میباشد از تو شفاعت کند. در آن صورت او از کشتن تو صرفنظر خواهد کرد ولی دستت را خواهد برید و وقتی تو دست نداشته باشی، دیگر فراش خلوت نخواهی بود و کار دیگر هم نمیتوانی بکنی و باید سائل بشوی و دست دیگری را به طرف مردم دراز نمائی تا این‌که يك پول در دستت بگذارند و از گرسنگی نمیری. فراش خلوت دیگر گفت ما که دزدی نکرده‌ایم تا این‌که دست ما را ببرند. صادق خان نہاوندی اظهار کرد این مرد خواجه عمل ما را چیزی میداند بدتر از دزدی چون اگر فقط ما را دزد می‌دانست نمی‌گفت که ما را خواهد کشت زیرا دزد رانمی‌کشند و دستش را می‌برند. بعد صادق خان نہاوندی اظهار کرد ما اگر بخواهیم زنده بمانیم و مرتبه دیگر زن و فرزندان خود را ببینیم باید جرئت بخرج بدهیم و همین امشب، این خواجه بیرحم و حریص را از بین ببریم. فراش خلوت اول گفت اگر ما این کار را بکنیم باز کشته خواهیم شد. صادق خان نہاوندی گفت اگر بتوانیم این خواجه را بقتل برسانیم کشته نخواهیم شد. زیرا هیچکس در این جا از این خواجه دل خوش ندارد تا این‌که ما را بقتل برساند و از آن گذشته بعد از کشته شدن آقا محمدخان طوری اوضاع این‌جا در هم میشود که کسی در فکر ما نخواهد بود و ما میتوانیم فرار کنیم. فراش خلوت دوم گفت آیاشما پیش‌بینی نمیکنید که بعد از کشته شدن آقا محمدخان، برادرزاده‌اش خان‌باباجہانبانی پادشاه خواهد شد.

صادق خان نہاوندی گفت خان‌بابا جہانبانی در شیراز است و ما در اینجا، (در شوشی) هستیم و تا خبر کشته شدن آقامحمدخان به شیراز برسد و خان‌بابا جہانبانی بفکر سلطنت بیفتد ما به جای امن و راحت رسیده‌ایم. فراش خلوت اول گفت خان‌بابا جہانبانی خیلی به عموی خود علاقه دارد و يك مرد لایق است و ما را دستگیر خواهد کرد و خواهد کشت. صادق نہاوندی گفت ما بعد از کشتن آقامحمدخان بجائی می‌رویم که خان‌بابا جہانبانی نتواند ما را دستگیر کند و بقتل برساند فراش خلوت دوم گفت به کجا می‌رویم؟ صادق خان نہاوندی جواب داد ما میتوانیم بروسیه برویم. فراش خلوت اول گفت اگر به روسیه برویم ما را دستگیر میکنند و تحویل خان‌بابا جہانبانی میدهند. صادق خان نہاوندی گفت به روسیه نمی‌رویم بلکه در عثمانی سکونت خواهیم کرد و بعد هم زن و

بچه خود را از ایران به عثمانی منتقل خواهیم نمود . فراش خلوت دوم گفت شما مردی ثروتمند هستید و میتوانید در عثمانی زندگی کنید وزن و بچه خود را به آنجا منتقل نمایید ولی ما بدون بضاعت هستیم و بعد از رفتن به عثمانی نمیتوانیم زن و فرزندان خود را با آنجا منتقل کنیم و خانبابا جهانبانی ، زن و فرزندان ما را خواهد کشت . صادق خان گفت شما هم میتوانید ثروتمند شوید فراش خلوت اول پرسید از چه راه ؟ صادق خان گفت ما بعد از کشتن این خواجه هرچه پول و جواهر در اطاق او و اطاق های اطراف هست بر میداریم و میگریزیم و آن را بین خود قسمت میکنیم و آن قدر ثروتمند خواهیم شد که بعد از ما ، فرزندانمان هم بخوبی زندگی خواهند کرد . صادق خان ، حس میکرد که دو فراش خلوت که شریک سرقت او بودند میترسند و با این که میدانند که فردا صبح کشته خواهند شد نمیخواهند که با قتل آقامحمدخان خود را از کشته شدن نجات بدهند . نایب فراش خانه خلوت ، نمی توانست که به تنهایی مبادرت به قتل آقامحمدخان بکند برای این که درب زندان آنها پاسدار بود ، وی باید دونگهبان دیگر را که مقابل اطاق خواجه قاجار پاسداری میکردند از پا درآورد تا این که بتواند خود را بر بالین آقا محمدخان برساند و کارش را بسازد . اما اگر آن فراش خلوت ها با وی همدست میشدند از پدر آوردن نگهبان ها امکان پذیر میشد . در صفحات گذشته گفتیم که اگر در شوشی انضباطی مانند اردوگاه های آقا محمدخان قاجار وجود داشت محال بود که صادق خان نهاروندی بتواند با کمک دونفر دیگر خواجه قاجار را به قتل برساند زیرا در اردوگاه هنگام شب هیچ موجود نمیتوانست بخوابگاه آقامحمدخان قاجار نزدیک شود مگر این که پرنده باشد اما در شوشی آن انضباط حکمفرمان بود و فقط دونفر مقابل خوابگاه خواجه قاجار نگهبانی میکردند . صادق خان نهاروندی میدانست که اگر بخواهند يك نگهبان را بدون این که بتواند صدائی برآورد بقتل برسانند باید با يك ضربت کارد حلقومش را قطع کنند و همین که حلقوم بریده شد محال است که نگهبان بتواند فریاد بزند . نایب فراش خانه خلوت شنیده بود که در شب قتل نادر شاه افشار امرائی که برای قتل وی همدست شدند نگهبان پشت خیمه نادر را بهمان ترتیب از پا درآوردند .

صادق خان نهاروندی میدانست که خواب آقامحمد خان سبک است و يك صدای کوچک او را از خواب بیدار میکند . لذا هنگام شب ، اطراف خوابگاه خواجه قاجار (در شهرها) سکوت کامل برقرار میشد و صدائی بر نمیخاست تا این که آقا محمدخان از خواب بیدار نشود و بد خواب نگرود . نایب فراش خانه خلوت اطلاع داشت که کوچکترین صدای نگهبانان آقامحمد خان را بیدار میکند و باید طوری سرعت نگهبانان را از صدا انداخت که آنها حتی فرصت خرخر کردن هم نداشته باشند تا چه رسد به فریاد زدن . زندان صادق خان و دونفر دیگر از خوابگاه آقامحمدخان دور بود و اگر نگهبان مقابل زندان فریاد میزد به گوش خواجه قاجار نمیرسید . اما دیگران می شنیدند و می آمدند و آن سه نفر را که قصد رفتن داشتند دستگیر میکردند . لذا صادق خان نهاروندی پیش بینی میکرد که نگهبان مقابل زندان هم باید بیصدا بقتل برسد تا این که با فریاد خود

ديگران را مطلع نمايد. با اين كه دوفراش خلوت مى دانستند كه فردا صبح كشته مى شوند جرئت نداشتند كه براى كشتن آقامحمدخان قاجار از اطاقى كه در آن محبوس بودند خارج گردند. صادق خان نهاوندى گفت شما كه ميترسيد بعد از كشتن آقامحمدخان شما را به قتل برسانند فردا صبح را بخاطر بياوريد. كشته شدن من و شما دونفر در بامداد فردا واقعاً است مسلم و فردا همين كه آفتاب طلوع كرد ماسه نفر را بجلاذ مى سپارند. اما كشته شدن ما به جرم قتل اين مرد خواجه واقعاً است احتمالى و مدتى طول مى كشد تا اين كه ما را پيدا كنند و دستگير نمايند و بقتل برسانند و ما در آن مدت از زندگى بهره مند خواهيم شد و با پول و جواهرى كه از اين جا خواهيم برد با خوشى زندگى خواهيم كرد و آيا براى شما چند ماه زندگى خوش و بدون دغدغه ارزش ندارد و ما اگر از ايران خارج شويم همواره بخوشى زندگى خواهيم كرد و تا آخرين روز عمر كسى متعرض ما نخواهد شد. استدلال اخير صادق خان نهاوندى در آن دو نفر تائير كرد و موافقت نمودند كه آن شب باتفاق صادق خان نهاوندى بروند و آقا محمدخان قاجار را بقتل برسانند و بدون لحظه اى درنگ از شوشى خارج شوند. وقتى صادق خان متوجه شد كه آن دو نفر براى كشتن نگهبانان و آقامحمدخان آماده شده اند گفت ما سلاح نداريم و بايد براى كشتن دو نگهبان كه مقابل اطاق آقا محمدخان هستند و خود او از شمشير و كارد نگهبانى كه مقابل اطاق ما ميباشد استفاده كنيم. بطورى كه ميدانيد درب اطاق قفل نشده ويكى از ما بايد در را بگشايد و ديگرى به نگهبان حمله ور شود و دهانش را بگيرد كه نتواند فرياد بزند و سومي بايد كارد نگهبان را بكشد و حلقومش را قطع نمايد. كارهريك از ما بايد معلوم باشد تا اين كه مخل كار يكديگر نشويم و مجبور نباشيم حرف بزنيم. برنامه حمله به نگهبان را معين كردند و قرار شد كه صادق خان نهاوندى كارد را از كمر نگهبان بكشد و حلقومش را قطع نمايد. زيرا دو فراش خلوت اظهار كردند كه ما نميتوانيم همقطار خود را به قتل برسانيم. قتل نگهبانى كه مقابل اطاق آن سه نفر پاسدارى ميكرد در نظر آن سه، دشوار نبود و فكر ميكردند كه ميتوانند او را طورى بقتل برسانند كه نتواند فرياد بزند و كارد و شمشيرش را تصاحب كنند. اما قتل دو نگهبان كه مقابل اطاق خواب آقامحمدخان پاسدارى ميكردند بطورى كه صدا برنخيزد دشوار بود. مقابل اطاق آن سه نفر يك فراش خلوت، بدون تفنگ، نگهبانى ميكرد و مقابل اطاق خواب خواجه قاجار دو سرباز با تفنگ پاسدارى مينمودند. اگر سربازان حس ميكردند كه آن سه نفر سوء قصد دارند بدون ترديد شليك مينمودند و صدای تيراندازى آنها خواجه قاجار را بيدار ميكرد. صادق خان و دو نفر ديگر بعد از كشتن فراش خلوت، و بدست آوردن كارد و شمشير بايد طورى بدو سرباز نگهبان نزديك گردند كه موجب سوء ظن آنها نشود و بايد طورى آن دو را بقتل برسانند كه نتوانند فرياد بزنند و تفنگ از دستشان برزمين نيفتد چون صدای سقوط تفنگ خواجه قاجار را از خواب بيدار ميكرد.

عاقبت صادق خان نهاوندى كه از حيث هوش و اطلاع برتر از دو نفر ديگر بود نقشه ساكت كردن دو نگهبان درب اطاق خواجه قاجار را اين طور طرح كرد.

چون آن سه نفر دارای لباس متحدالشکل فراشان خلوت هستند اگر صادق خان نهاوندی نامه‌ای به دست بگیرد و بسوی اطاق خواجه قاجار برود و آن دو نفر در قفایش حرکت کنند چون نگهبانان از موضوع توقیف آن سه نفر اطلاع ندارند و فقط فراش خلوت‌ها مطلع هستند، تصور مینمایند که نایب فراش‌خانه خلوت در آن موقع شب می‌خواهد نامه‌ای را به خواجه قاجار بدهد که تاخیر آن تا صبح جائز نیست و آن نامه مربوط به يك موضوع بسیار با اهمیت است که باید در همان ساعت با اطلاع خواجه قاجار برسد. این است که نگهبانان بدون سوء ظن و بی آنکه بانگ بزنند صبر میکنند تا آن سه نفر بآنان نزدیک گردند. بعد از اینکه نزدیک شدند صادق خان نهاوندی آهسته با یکی از نگهبانان صحبت میکند و از این جهت آهسته صحبت مینماید که آقا محمدخان در خواب است و پشت خوابگاه مردی چون او نباید بلند صحبت کرد. صادق خان نامه را در دست چپ خواهد داشت و دست راست او آزاد خواهد بود. دو نفر دیگر باید مواظب باشند که وقتی صادق خان نامه را بلند کرد و مقابل چشم نگهبان قرار داد و گفت نگاه کن که نامه را که فرستاده است آن دو نفر باید به نگهبان دوم حمله ور شوند و یکی دهانش را محکم بگیرد و دیگری کارد را از کمر همان نگهبان بکشد و حلقومش را قطع نماید و شخصی که حلقوم نگهبان را قطع میکند باید تفنگش را بگیرد که بر زمین نیفتد. صادق خان نهاوندی گفت من از این جهت نامه را بلند میکنم و مقابل چشم نگهبان قرار میدهم تا این که او حرکت دست راستم را نبیند و من با دست راست کارد را بیرون می‌آورم و با يك ضربت حلقومش را قطع مینمایم و تفنگش را میگیرم که بر زمین نیفتد. آنچه سبب شد که در آن شب آن سه نفر بتوانند آن برنامه سوء قصد دشوار را بموقع اجرا بگذارند دو چیز بود. یکی، همان طور که گفته شد حس همقطاری فراش‌باشی خلوت که آن سه نفر را در يك محل مضبوط جا نداد و در رابرویشان قفل نکرد و بگماشتن يك نگهبان مقابل اطاقشان اکتفا نمود. دوم این که آنها فراش خلوت بودند و او نیفورم رسمی فراشان خلوت را بر تن داشتند و دو نگهبان اطاق خواجه قاجار از توقیف آن سه نفر بدون اطلاع بودند و نمیدانستند که آنها مغضوب هستند و فردا باید به مجازات برسند. برنامه سوء قصد بطوری که صادق خان نهاوندی طرح کرده بود آغاز شد و آن سه نفر از ناامیدی خود را برای قتل سه نفر آماده کردند تا این که بتوانند وارد اطاق آقا محمدخان شوند. در آخرین لحظه صادق خان نهاوندی بآن دو نفر گفت ممکن است هنگامی که ما می‌خواهیم دو نگهبان اطاق آقا محمدخان را ساکت کنیم صدائی برخیزد و آقا محمدخان بیدار شود و خدمه خود را احضار نماید و اگر آنطور شد ما باید بدون لحظه‌ای تأمل وارد اطاق خواجه بشویم و او را بقتل برسانیم چون علاوه بر این که انتقام خود را قبل از کشته شدن میگیریم با احتمال زیاد بعد از کشته شدن آقا محمدخان طوری اوضاع این‌جا نامنظم میشود که کسی در صدد دستگیری و کشتن ما بر نخواهد آمد و در هر حال تکلیف ما کشتن آقا محمدخان قاجار است ولو برای قتل او مجبور باشیم ده نفر را قبل از وی بقتل برسانیم.

آقا محمد خان قاجار کشته شد

سوء قصدی که به آقا محمد خان قاجار شد مانند سوء قصدی که به نادر شاه کردند از طرف کسانی جامه عمل پوشید که از کسان خود آقا محمد خان بودند. اگر امرائی که نادر شاه را کشتند از ملازمان او نبودند و یکی از آنها در شب قتل افسر نگهبان گارد مخصوص نادر شاه بشمار نمیآید نمیتوانستند آن مرد نیرومند را بقتل برسانند. اگر کسانی که در شوشی آقا محمد خان را کشتند فراش خلوت وی نبودند و از جزئیات زندگی خواجه قاجار، و برنامه غذا و خواب و بیداری وی اطلاع نداشتند و تمام اطاقها و راهروها و مسکن او را نمی شناختند نمیتوانستند در آن شب، وی را بقتل برسانند.

آنها از جزئیاتی اطلاع داشتند که وقوف بر آن دارای اهمیت کابی بود و یک بیگانه که آقا محمد خان قاجار را نمیشناخت و از وضع مسکن او اطلاع نداشت نمیتوانست طوری سوء قصد را بموقع اجرا بگذارد که صدا برنخیزد و آنها که در آن عمارت خوابیده بودند بیدار نشوند. متأسفانه ما از اسم دو فراش خلوت که با صادق خان نهاوندی بودند بدون اطلاع هستیم که بگوئیم هر یک از آن دو چه کردند. در صورتی که هر سه نفر، بعد از چند روز دستگیر گردیدند و آنها را نزد خانبا با جهانبانی ولیعهد آقا محمد خان که بعد پادشاه شد بردند و خود خانبا با جهانبانی که نام جدش فتحعلی را بر خویش نهاد آنها را مورد تحقیق قرارداد که بفهمد که آیا محرك داشته اند یا نه؟ اما بمناسبت این که واقعه نگار وجود نداشته که روز بروز، وقایع را بنویسد و در قدیم در ایران مرسوم نبود که اظهارات متهمین را بنویسند و برای آیندگان باقی بگذارند اسم دو فراش خلوت که با صادق خان نهاوندی، مبادرت به سوء قصد کردند ساقط شده یا این که در تواریخی که ما بآن دسترسی داریم موجود نیست باری آن سه نفر طبق برنامه ای که صادق خان نهاوندی طرح کرده بود از اطاق خارج شدند و به نگهبان که یک فراش خلوت بود حمله ور گردیدند و دهانش را بستند و صادق خان با کارد خود فراش خلوت او را کشت. بعد کارد و شمشیر را تصاحب نمودند اما قبل از اینکه بطرف اطاق آقا محمد خان قاجار بروند شمشیر را که برایشان بدون فایده بود بجا گذاشتند چون نمیتوانستند با شمشیر حلقوم دو نگهبان اطاق خواجه قاجار را قطع نمایند. بعد از این که از زندان خود خارج شدند صادق خان نهاوندی، کاغذی بدست آورد و آن را مانند نامه های آن زمان لوله کرد و بدست گرفت و بطرف اطاق خواجه قاجار براه افتاد و همین که دو نگهبان را دید که تفنگ بدست، مقابل اطاق آقا محمد خان ایستاده اند لوله کاغذ را بآنها نشان داد و با گام های آهسته (برای این که صدای پا برنخیزد) بدو نگهبان نزدیک گردید. آنها دیدند که نایب فراش خانه خلوت در حالی که نامه ای در دست دارد آهسته نزدیک میشود. طرز حرکت صادق خان نهاوندی و دو فراش خلوت که در قفایش میآمدند طوری نبود که تولید بدگمانی کند.

گام برداشتن آنها مثل قدم برداشتن خدمه ای با ادب بود که در موقع شب باطاق

مخدوم خود نزدیک میشوند و میدانند که نباید در آن موقع مزاحم وی شد و او را از خواب بیدار کرد اما چاره ندارند زیرا نامه‌ای که میبرند مربوط است به يك کار فوری و تاخیر ناپذیر. هیچيك از آن سه نفر سلاح نداشتند تا این که نگهبانان ظنین شوند و فکر کنند که آنها میخواهند که نسبت به خواجه قاجار سوء قصد نمایند. سه مرد غیر مسلح آنها را با توجه باین که از خدمه هستند در قبال دو نگهبان، مسلح به تفنگ و شمشیر و کارد چه میتوانند بکنند. صادق خان نهاوندی بدون این که لحظه‌ای از وقار و آرامش خود بکاهد بيکی از دو نگهبان نزدیک شد و کاغذ را باو نشان داد و آهسته گفت این نامه باید بنظر شهريار برسد. وقتی وی این حرف را میزد دوفرش خلوت بتدریج خود را به نگهبان دیگر نزدیک کردند.

نگهبانی که طرف خطاب صادق خان قرار گرفته بود اظهار کرد شما میدانید که شهريار خوابیده است. صادق خان نهاوندی گفت بگذارید که من آهسته درب اطاق را باز کنم و شهريار را بیدار نمایم.

نگهبان گفت شما که ناپ فرار خانه خلوت هستید میدانید که من نمیتوانم موافقت کنم شما در را باز کنید و وارد اطاق شهريار بشوید و فقط صاحب منصب من میتواند این اجازه را بشما بدهد و چون من نگهبان هستم و نمیتوانم از این جا دور شوم، شما بروید و صاحب منصب مرا بیاورید و اگر موافقت کرد شما میتوانید وارد اطاق شهريار بشوید و او را از خواب بیدار کنید. صادق خان نهاوندی لوله کاغذ را گشود و با دست چپ بچشمهای نگهبان نزدیک کرد و گفت آیا میبینید که این نامه از طرف که برای شهريار فرستاده شده است. صفحه کاغذ که مقابل چشم نگهبان قرار داده شده بود مانع از این میشد که حرکت دست راست صادق خان را ببیند و يك وقت کارد صادق خان نهاوندی حلقوم نگهبان را قطع کرد و صادق خان با دست چپ تفنگ و خود نگهبان را گرفت. در همان وقت دوفرش خلوت به نگهبان دیگر حمله ور شدند و بيکی دهانش را بست که فریاد نزنند و دیگری کارد را از کمرش کشید و حلقومش را برید و مانع از این شد که تفنگش بر زمین بیفتد.

آنگاه دوفرش خلوت جسد دو نگهبان را بر زمین قرار دادند و کارد آنها را تصاحب نمودند و صادق خان نهاوندی بتدریج و آهسته درب اطاق خواجه قاجار را گشود تا این که صدای باز شدن دروی را از خواب بیدار ننماید. در آن اطاق مردنگی خواب میسوخت، و آنجا را قدری روشن میکرد صادق خان همان طور که آهسته درب اطاق را گشوده بود آهسته بست تا این که جریان هوا خواجه قاجار را که میدانست خوابش بسیار سبک است بیدار نکند. آقا محمد خان، به پشت خوابیده، و لحافی روی او دیده میشد اما صورتش بیرون بود. صادق خان آهسته به خواجه قاجار نزدیک شد و دو نفر دیگر هم نزدیک شدند.

صادق خان کارد خود را بدست گرفت و روی خواجه قاجار خم شد و با دست چپ، لحاف را از روی گردنش دور کرد و خواجه قاجار چشم گشود اما نتوانست فریاد بزند زیرا کارد صادق خان نهاوندی حلقوم او را قطع نمود.

خواجه قاجار تکان خورد که برخیزد و چند بار دهان را باز کرد که فریاد بزند اما صدائی از دهانش برنخواست و دوفرش خلوت چند ضربت برگردن او وارد آوردند که شاهرگ ها قطع شود .

آقا محمد خان بی حرکت شد و صادق خان نهاوندی لحاف را از روی او برداشت که سینه اش را ببیند .

وی میخواست مشاهده کند که آیا سینه خواجه قاجار تکان میخورد یا نه و بعد از این که دید سینه تکان نمیخورد به دو نفر دیگر آهسته گفت هر چه پول و جواهر در این جا هست برداریم و برویم .

در جیب قبای آقا محمد خان مقداری پول زر بود و دو بازو بند مرصع و جقه او را که بالای سرش می گذاشت نیز برداشتند و غیر از آنها، چیزی در آن اطاق بدست نیاوردند . بروایت بعضی از مورخین شرق در اطاق آقا محمد خان چند کور تومان جواهر وجود داشته که آن سه نفر بعد از قتل خواجه قاجار بسرقت بردند .

واضح است که این روایت ضعیف میباشد زیرا سلاطین گذشته ایران جواهر خود را در اطاق خواب خود نمی نهادند مگر آن قسمت از جواهر که هر روز بکار می آمد . بعد از این که آن سه نفر از اطاق آقا محمد خان قاجار خارج شدند تفنگ دو نگهبان را که خون آلود شده بود با لباس همان نگهبان ها پاك کردند و دو تفنگ را دوفرش خلوت حمایل نمودند و صادق خان نهاوندی لوله کاغذ را بدست گرفت و بسوی درب عمارت رفتند و در آنجا صادق خان نهاوندی به نگهبان گفت حکم شهریار است که هم اکنون این نامه به مقصد برسد و نگهبان از خروج آن سه نفر که بظاهر در آن موقع شب برای يك ماموریت مهم میرفتند جلوگیری نکرد و آن سه ، با همان دست آویز دروازه بان شهر را و ادار بگشودن دروازه کردند و رفتند .

زخم هائی که بر آقا محمد خان وارد آمد ، همه برگردنش وارد شد چون قاتلین میخواستند او را از صدا بیندازند و شاهرگ هایش را قطع نمایند اما سرش را از بدن جدا نکردند .

جنزه خواجه قاجار چگونه کشف شد

در آن شب محمد حسین خان قاجار صاحب منصب نگهبان بود و بر حسب وظیفه ای که داشت باید به نگهبان ها سر بزند .

او فقط به نگهبانانی که سر باز بودند سر میزد و به فراش خلوت ها توجه نداشت . راه او هم از جایی نبود که از مقابل اطاق خالی محبوسین عبور نماید . وقتی که محمد حسین خان قاجار باطاق خواب آقا محمد خان رسید و مشاهده کرد که دو نگهبان بر زمین افتاده اند و خون آنها زمین را سرخ کرده لرزید و وارد اطاق آقا محمد خان شد .

صادق خان نهاوندی قبل از این که باتفاق دو نفر دیگر از آن اطاق خارج شود،

مردنگی خواب را خاموش کرده بود. بطوری که محمد حسین خان قاجار بعد از این که وارد اطاق شد آقا محمد خان را ندید و حیرت کرد چرا خواجه قاجار از صدای باز شدن در (که وی باز کرد) بیدار نشد و در تاریکی گفت شهریار... شهریار... اما خواجه قاجار با وجود ندادن در آن موقع، محمد حسین خان قاجار از فرط خوف خود را گم کرده بود و نمیدانست که چه بکند و بطرف رختخواب خواجه قاجار رفت و آن را لمس کرد و دستش به رطوبت برخورد نمود و آن را بوئید و از رطوبت، بوی خون را استشمام کرد.

بعد دولنگه درب اطاق را باز گذاشت تا این که نور فانوس که در خارج بود بداخل اطاق بتابد و در روشنائی ضعیف که بر اطاق می تابید توانست جسد خون آلود آقا محمد خان قاجار را ببیند. خواجه قاجار، هنگامی که میخواست بخوابد عرق چین بر سر مینهاد و عرق چین بر سرش دیده میشد و سنیدی قسمت وسط سر را (که موی آن ریخته بود) می پوشانید. وقتی محمد حسین خان قاجار فهمید که آقا محمد خان را کشته اند هراسان از آن اطاق خارج گردید و بسوی اطاق دوست صمیمی و حامی خود میرزا رضا قلی نوائی ملقب به منشی الممالک دوید.

منشی الممالک در خواب گران بود و محمد حسین خان قاجار او را بیدار کرد. میرزا رضا قلی خان نوائی برخاست و پرسید چه خبر است. محمد حسین خان قاجار سر را بگوش او نزدیک کرد و گفت حرف تزن و چیزی بیوش و بیا. منشی الممالک پرسید کجا بیایم. محمد حسین خان قاجار گفت بیا با اطاق شهریار چون او را کشته اند. میرزا رضا قلی خان منشی الممالک برخاست و ایستاد و گفت آه... آیا ابراهیم خلیل خان جوانشیرا را کشت. محمد حسین خان قاجار گفت من نمیدانم که او را کشت... چیزی بیوش و بیا. میرزا رضا قلی خان لباس پوشید و محمد حسین خان قاجار لاله ای را که در اطاق منشی الممالک بود برداشت و آن دو بسوی اطاق خواجه قاجار روان شدند و محمد حسین خان در روشنائی لاله جسد خون آلود آقا محمد خان را به منشی الممالک نشان داد. میرزا رضا قلی خان منشی الممالک در دستگاه آقا محمد خان قاجار، شغلی داشت مانند شغل میرزا مهدی استرآبادی در دستگاه نادر شاه و احکام آقا محمد خان قاجار بخط او نوشته میشد. منشی های سلاطین، در قدیم، دارای نفوذ بودند زیرا با سلاطین تماس مستقیم داشتند و در بعضی از روزها مدت چند ساعت با پادشاهان بسر میبردند. محمد حسین خان قاجار جوان بود و منشی الممالک مردی جا افتاده محسوب میشد و پیش بینی میکرد همین که بفهمند که آقا محمد خان قاجار کشته شده رشته انضباط در قشون گسیخته خواهد شد. محمد حسین خان قاجار از منشی الممالک پرسید چه باید کرد؟ آن مرد جواب داد آیا تو دشمن داری؟ محمد حسین خان قاجار پرسید منظور چیست؟ منشی الممالک گفت میخواهم از تو پرسم که آیا در این جا، دارای دشمن هستی یا نه؟ محمد حسین خان قاجار جواب داد بلی دشمن دارم. منشی الممالک گفت لابد دارای حسود هم هستی زیرا تو زود ترقی کردی و عده ای بطور حتم بتو حسد میورزند.

محمد حسین خان قاجار گفت اینطور است. منشی الممالک گفت همین که هوا

روشن شود و بفهمند کہ آقا محمد خان کشته شده ، ہر کس با دیگری دشمن است اورا بقتل میرساند و ہر کس محسود سایرین میباشد بدست حاسدان کشته میشود . محمد حسین خان قاجار پرسید چه بکنیم ؟ منشی الممالک گفت من ہم عدہای دشمن دارم و باید خود را از خطر آنها حفظ کنم و من از این جا میروم و تو ہم با من بیا . محمد حسین خان قاجار با اینکه جوان بود از گفته منشی الممالک حیرت کرد و اظهار نمود چگونه ما از این جا برویم ، در صورتی کہ تو منشی مخصوص بودی و من افسر نگهبان و اگر تو و من از این جا برویم آیا متہم بہ قتل این مرد نخواہیم شد . منشی الممالک وقتی آن حرف را شنید متوجہ گردید کہ محمد حسین خان قاجار ، حرفی درست بر زبان میآورد و اگر آن دونفر از شوشی بروند بامداد فردا وقتی جسد آقا محمد خان بنظر دیگران رسید فکر خواہند کرد کہ قاتل خواجہ قاجار آن دو بودہ اند کہ گریختند .

راہ حل عاقلانہ این بود کہ محمد حسن خان قاجار فرماندہ خود را از واقعہ مستحضر نماید و اوخبر قتل خواجہ قاجار را باطالع ہمہ برساند .

وقتی آن دونفر از اطاق خواجہ قاجار مراجعت کردند بانک خروس نشان داد کہ طلیعہ بامداد دمیدہ است و منشی الممالک وقتی صدای خروس را شنید گفت خدا رحم کند و معلوم نیست کہ وقتی روز دمید چه خواہد شد . منشی الممالک با لالہ بہ اطاق خود رفت و چون میدانست کہ بزودی سپیدہ صبح خواہد دمید خود را برای خواندن نماز آمادہ نمود و ہمین کہ از خواندن نماز فراغت حاصل کرد از ہمہمہای کہ بگوشش رسید دانست کہ خبر کشته شدن آقا محمد خان قاجار باطالع ہمہ رسیدہ است .

قاتلین خواجہ قاجار گرفتار شدند

صادق خان نہاوندی و دونفر دیگر بعد از این کہ از شہر خارج شدند بہ صادق خان شقاقی فرماندہ اردو گاہ آقا محمد خان قاجار برخوردند کہ بادو گماشتہ سوار بر اسب بسوی شہر میرفت تا این کہ بعد از نماز صبح ، گزارش اردو گاہ را باطالع آقا محمد خان برساند . خواجہ قاجار در شوشی جزمعدودی سرباز برای حفظ خود و انتظامات شہر نداشت و قسمت اصلی قشون وی در خارج از شہر در اردو گاہ بسر میبرد . صادق خان شقاقی صادق خان نہاوندی را شناخت و از مشاہدہ او و دو فراش خلوت حیرت کرد و پرسید کجا میروید؟ صادق خان نہاوندی گفت شہر یار مرا مامور کردہ است کہ بہ سرآب بروم و نامہای را برسانم . صادق خان شقاقی حیرت زدہ پرسید کہ آیا میخواہید پیادہ ، برآب بروید ؟ نہاوندی اظهار کرد ما میخواستیم برویم و از شما بخواہیم کہ بما اسب بدهید و با اسب ، عازم سرآب شویم ؟

صادق خان شقاقی نظری بہ مشرق انداخت و مشاہدہ نمود کہ طلیعہ صبح دمیدہ و گفت من نمیتوانم بار دو گاہ برگردم ولی گماشتہ خود را میفرستم کہ بگوید شما اسب بدهند . آنگاہ اظهار کرد حکم شہر یار را بمن نشان بدهید . منظور شقاقی از حکم آقا محمد

خان قاجار حکم مربوط بدادن اسب بود . نهاوندی که از پرتی حواس حرفی نامربوط زد متوجه گردید که خبط کرده و گفت شهریار بمن گفتند که شما از این موضوع مطلع هستید و میدانید که باید بما اسب بدهید تا این که ما بسر آب برویم . شقاقی گفت من دیشب در حضور شهریار بودم و او بمن نگفت که شما اسب بدهم و اسم شما را نبرد . نهاوندی گفت شاید شهریار فراموش کرده این موضوع را شما بگوید . شقاقی گفت شهریار کسی نیست که چیزی را فراموش کند .

نهاوندی اظهار کرد که شهریار مسائل بزرگ را هرگز فراموش نمی نماید ولی مسئله دادن اسب موضوعی بزرگ نیست و اگر فراموش کند نباید بر او ایراد گرفت . در آن موقع از داخل شهر صدای غوغا بگوش رسید و یک منادی از بالای گلدسته مسجد بزرگ شوشی ندا در داد که شهریار ایران آقا محمد خان قاجار کشته شد و قاتل او صادق خان نهاوندی و دو نفر دیگر میباشند که گریخته اند . همین که شقاقی این حرف را شنید تپانچه خود را کشید و مقابل صورت صادق خان نهاوندی قرارداد و بدو نفر دیگر که با وی بودند گفت تفنگها را بر زمین بیندازید .

آنها هم تفنگها را بر زمین انداختند و شقاقی که همچنان تپانچه را مقابل صورت نهاوندی گرفته بود بدو گماشته سوار دستور داد که پیاده شوند و آن دو نفر را ببندند . سواران دستور شقاقی را بموقع اجرا گذاشتند و دستهای آن دو را بستند و آنگاه بدستور شقاقی دستهای نهاوندی هم بسته شد . شقاقی میرفت تا این که به آقا محمد خان قاجار گزارش بدهد و وقتی از خبر قتل آقا محمد خان قاجار مطلع گردید فسخ عزیمت کرد و آن سه را جلوی اسبها انداخت و به اردوگاه مراجعت نمود .

مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که در همان لحظه شقاقی به فکر سلطنت افتاد و بعضی از نویسندگان خارجی گفته اند که صادق خان شقاقی از این جهت از رفتن بشهر منصور گردید و به اردوگاه مراجعت نمود که دانست اگر خبر قتل آقا محمد خان بقشون برسد ، انضباط از بین میرود و ارتش ، متلاشی خواهد شد و او باید در ارتش باشد تا این که انضباط را حفظ نماید . شاید هر دو نظریه درست باشد و صادق خان شقاقی بفکر سلطنت افتاد و در همان حال حضور خود را در اردوگاه ضروری دانست و لذا مراجعت کرد و نهاوندی و دو نفر دیگر را با خود برد .

بعد از این که شقاقی بار دوگاه رسید ، شماره مامورین قلعه بیکی (امروز میگوئیم دژبانی - مترجم) را مضاعف کرد و فرمانده واحدها را احضار نمود و بآنها گفت چون شایعه قتل آقا محمد خان در شهر انعکاس پیدا کرده باید مواظب باشید که انضباط محفوظ بماند تا بعد ، تکلیف ارتش از طرف او تعیین شود .

وقتی فکرش از لحاظ قشون آسوده شد ، صادق خان نهاوندی و دو فرارش خلوت را به خیمه خود برد و آنها را مورد تفتیش قرارداد و از جیبهایشان مقداری پول زر و جواهر خارج کرد و بعد به صادق خان نهاوندی گفت اگر شما حقیقت را بگوئید من شما را مورد آزار قرار نخواهم داد . صادق خان نهاوندی نیز وقایع را آن طور که وقوع یافته

بود برای شقاقی بیان کرد و با وفهمانید که آقا محمد خان قاجار کشته شد و چون ولیعهدش در شیراز است ، اگر کسی بخواهد در شوشی جای او را بگیرد ، سهولت خواهد توانست که جانشین آقا محمد خان شود . شاید این گفته صادق خان نهاوندی سبب شد که شقاقی بفکر سلطنت بیفتد و قبل از آن در فکر اشغال مقام آقا محمد خان قاجار نبود . محمد حسین خان قاجار که دیدیم در شب شنبه بیست و یکم ذیحجه ، افسر نگهبان بود خبر قتل خواجه تاجدار را به فرمانده خود (حسین قلی خان) برادر کوچک (خانابا جهانبانی) فرمانده گارد سلطنتی داد و حسین قلی خان بر سر نعش خواجه قاجار آمد و پس از این که بر او مسلم شد که دیگر آقا محمد خان قاجار وجود ندارد نزد حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی ملقب با اعتمادالدوله پیشکار کل خواجه قاجار رفت و او را از واقعه مستحضر کرد . ضمن رفت و آمدها عده ای از نگهبانان و فراشها از خبر قتل آقا محمد خان قاجار مطلع شدند و آنهایی که خفته بودند بیدار گردیدند و هر کس که دشمن داشت و بر جان خود میترسید یا دارای اندوخته ای بود و فکر میکرد که از او خواهند گرفت خویش را برای دور شدن از شوشی آماده نمود .

حتی حسین قلی خان برادر (خانابا جهانبانی) ولیعهد خود را باخته بود و نمیدانست چه کند و بفکرش نرسید که از گشودن دروازه های شهر ممانعت نماید تا اینکه کسی از شوشی خارج نشود و دروازه ها گشوده شد و هر کس که میخواست برود رفت و بعضی از آنها هر چه بدستشان رسید مثل این که غنیمت جنگی بدست آورده اند بردند .

(سلیمان خان) فراش باشی خلوت که آقا محمد خان قاجار بر اثر قصور او کشته شده بود نیز از بیم این که مسئول قتل بشمار بیاید از شوشی رفت . محمد حسین خان قاجار صاحب منصب نگهبان و میرزا رضا قلی خان نوائی منشی الممالک هم رفتند و بطوری که بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند مقداری از جواهر سلطنتی را با خود بردند و ما نمیدانیم که جواهر سلطنتی که طبق معمول باید در صندوق خانه باشد و دارای مسئول است چگونه بدست آنها افتاد و یحتمل شایعه بردن جواهر از طرف آن دو نفر صحت ندارد . تنها کسی که بعد از قتل آقا محمد خان قاجار خون سردی را حفظ کرد حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله بود . دیگران جسد آقا محمد خان را رها کردند و رفتند . ولی حاجی ابراهیم خان روز بیست و یکم ذیحجه تا غروب در شوشی ماند در صورتی که برای او خطر وجود داشت چون سکنه شهر میخواستند به همراهان آقا محمد خان قاجار حمله کنند و همه را بقتل برسانند و در آن روز حاجی بابک مجتهد شوشی مانع از این شد که همراهان آقا محمد خان در آن شهر قتل عام شوند و هم او بود که مسئولیت حفظ جسد آقا محمد خان قاجار را در شوشی بر عهده گرفت و گروه مردم آن جسدر را میسوزانیدند و از بین میبردند . حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله در روز بیست و یکم ذیحجه چند کار را بانجام رسانید که با توجه بوخامت اوضاع در شوشی ، باید گفت که کارهایی بزرگ بود .

اول این که جسد آقا محمد خان قاجار را در شوشی به مسئولیت حاجی بابک مجتهد بزرگ شهر بامانت گذاشت تا بعد قرار دفن جسد ، از طرف جانشین آقا محمد خان

قاجار داده شود. دوم این که در همان روز، خزانه وجواهر سلطنتی را از دستبرد حفظ کرد با استثنای قسمت هائی که بقول مورخین دوره قاجاریه از طرف قاتلین آقا محمد خان قاجار، و محمد حسین خان قاجار، و میرزا رضا قلی خان نوائی منشی الممالک برده شد و خزانه و جواهر سلطنتی تحت سرپرستی شاهزادگان جوان یعنی پسران (خانباها جهانبانی) با عده‌ای مستحفظ بتهران ارسال گردید. سومین کار بزرگ که پیشکار کل آقا محمد خان قاجار در آن روز کرد این بود که خبر قتل آقا محمد خان قاجار را به جانشین او خانباها جهانبانی رسانید. در آن روز هیچکس در فکر نبود که ولیعهد خواجه قاجار، باید از خبر قتل عمویش مستحضر شود و کسی بیاد نمی‌آورد که آقا محمد خان قاجار ولیعهد دارد. اما حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله پیشکار کل، آن کار را هم بانجام رسانید و یک شاطر پنجاه ساله، موسوم به (بابا یوسف) را احضار کرد و نامه‌ای نوشت و با مقداری پول برای هزینه سفر باو داد و گفت این نامه را در شیراز به خانباها جهانبانی تسلیم کن. بابا یوسف شاطر عصر روز شنبه ۲۱ ذیحجه از شوشی براه افتاد.

فاصله بین شوشی و شیراز روی یک نقشه مسطح هزار و دویست کیلومتر است و این مسافت، فاصله مستقیم آن دو نقطه روی نقشه میباشد و بقول قدماء فاصله دو نقطه با پرواز پرنده است (و امروز میگویند پرواز هواپیما) و بابا یوسف شاطر برای عبور از کوه‌های آذربایجان و عراق مجبور بود که تنگ‌ها و گردنه‌های طولانی و پرازپیچ را طی کند و میتوانیم حدس بزنیم که بر اثر وجود کوه‌ها و اینک بابا یوسف مجبور بوده موانع را دور بزند خط سیرش لااقل شصت کیلومتری بیش از فاصله مستقیم بین شوشی و شیراز شده و او برای وصول به شیراز هزار و هشتصد کیلومتر راه پیموده است. توشه سفر بابا یوسف در آن راه پیمائی طولانی عبارت بود از دو مشک کوچک، یکی پر از مخلوط شیروماست و دیگری پراز آب و بهر نسبت که ذخیره شیروماست و آب خود را مصرف میکرد در راه تجدید مینمود و مخلوط شیروماست بطوری که در مبحث مربوط به کاکانوروز شاطر گفتیم بهترین غذای شاطران ایرانی بود و بدن را تغذیه میکرد بدون اینکه معده را سنگین کند و خواب را بر شاطر، چیره نماید و فایده دیگر آن غذا این بود که تولید عطش زیاد نمیکرد.

از ساعتی که بابا یوسف از شوشی خارج شد تا عصر روز دوم ماه محرم که وارد شیراز گردید دائم راه میپیمود چه در حال بیداری، چه در حال خواب. اگر مسافت پیموده شده از طرف بابا یوسف را هزار و هشتصد کیلومتر بدانیم او در مدت یازده شبانه روز بطور متوسط در هر روز و شب، یکصد و شصت و دو کیلومتر و در هر حال بیش از یکصد و شصت کیلومتر راه پیموده است.

اما در مآخذ دوره قاجاریه واقعه مزبور که شایسته بود مثل یکی از اعمال بزرگ قهرمانی، در صفحات تاریخ بماند بدون اهمیت ذکر شده و همین قدر نوشته‌اند که بابا یوسف شاطر، عصر روز شنبه ۲۱ ماه ذیحجه از شوشی خارج شد و عصر روز دوم محرم وارد شیراز گردید. اگر این واقعه در اروپا اتفاق می‌افتاد نام بابا یوسف و کار بزرگ او، مثل اسم دونده (ماراتون) و کاروی با خط برجسته در صفحه تاریخ ثبت میرسید.

(توضیح - ماراتون جلگه‌ای بود و هست دریونان که قریه‌ای بهمین اسم در آن وجود داشت و آن جلگه بوسیله کوه موسوم به (پن‌ته‌لیکوس) از آتن جدا میشد و در سال چهارصد و نود قبل از میلاد در جلگه ماراتون جنگی بین ایرانیان و یونانیان در گرفت و یونانیان فاتح شدند و یک پسر جوان چوپان یک نفس از جلگه ماراتون تا شهر آتن دوید و خبر پیروزی را با اطلاع آتنی‌ها رسانید و آنگاه بر زمین افتاد و دیگر بر نخواست و اینک هم در مسابقه‌های ورزشی مسابقه‌ای با اسم دوی ماراتون هست و دونده ماراتون آن جوان چوپان میباشد که برای وصول به آتن از جنگل و کوه و با اطلاق و یک رودخانه گذشت و در اولین المپیاد دوران جدید که در سال ۱۸۹۶ میلادی دریونان تشکیل شد پانزده دونده ماراتون از قریه ماراتون که هنوز هست تا آتن دویدند و مثل اولین دونده از جنگل و کوه و با اطلاق و رودخانه گذشتند و به آتن رسیدند و یک جوان روستائی یونانی برنده آن مسابقه شد و طوری تماشاچیان یونانی او لمپیاد از موفقیت آن جوان یونانی مسرور شدند و بهیجان آمدند که در همان جا بیول آن زمان نزدیک یکصد هزار دراهم (درهم) با و هدایا دادند و صاحب یکی از مهمانخانه‌های آتن، نوشته‌ای بدست برنده مسابقه ماراتون داد که تا مدت چهار سال مجاز است که هر شب در مهمانخانه او برایگان شام صرف کند - مترجم).

علت این که کاربرد جسته با بایوسف شاطر، توجه مورخین ایرانی را جلب نکرده این است که راه پیمائی طولانی شاطران، در حال بیداری و خواب، در نظر ایرانیان، چیزی عادی بود و وقتی می‌شنیدند که یک شاطر هزار و هشتصد کیلومتر (یا بمقیاس شرق سیصد فرسنگ) راه را در مدت یازده شبانه روز پیموده طوری در نظرشان جلوه میکرد که گوئی ما بشنویم یک فرانسوی پیاده از پاریس به ورسای رفته است. شاطرهای شرق، وقتی نامه‌ای را بدست گیرنده میدادند قیافه خود را موافق با خبری میکردند که در آن نامه بود. اگر خبری مسرت‌انگیز در نامه وجود داشت با خوشحالی و نشاط صوری، نامه را بدست گیرنده میدادند و اگر حامل خبری ناگوار بودند قیافه‌ای اندوهگین پیدا میکردند. اما نامه‌ای که حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله به با بایوسف شاطر داد که به شیراز برسد حاوی دو خبر متضاد بود یکی خبر قتل آقا محمد خان قاجار و دیگری تبریک سلطنت خانبابا جهانبانی. این را هم بگوئیم که راجع به شغل حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله هم مثل بعضی از وقایع سلطنت آقا محمد خان قاجار اختلاف وجود دارد. نویسندگان اروپائی در موقع مرگ آقا محمد خان قاجار او را پیشکار کل معرفی کرده‌اند و بعضی از مورخین شرق نوشته‌اند که او در تاریخ قتل خواجه قاجار صدر اعظم بوده است و چون در آن تاریخ یک صدراعظم با اسم (میرزا شفیع) در تهران بوده انسان حیرت مینماید که چگونه حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله هم صدر اعظم شده است. مگر اینکه گفته شود خواجه قاجار میرزا شفیع را از صدارت معزول کرد و حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله را بجای او گذاشت و هنوز خبر عزل میرزا شفیع با و نرسیده بود و در تهران کماکان بصدارت اشتغال داشت.

در هر حال حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله که در نامه خود باید دو خبر متضاد

را با اطلاع خانبا با جهانبانی برساند در صدر نامه شعری نوشت که قبل از او دیگران نوشته بودند و پس از وی نیز نوشتند .

آن شعر در موقعی نوشته میشد که پادشاهی زندگی را بدرود میگفت و میخواستند خبر فوت وی را با تهنیت جلوس پادشاه جدید بوارث تاج و تخت برسانند و شعر مزبور این است :

(نمیدانم گریه کنم یا این که بخندم — زیرا دریا فرورفت و ناپدید شد ولی گوهر بیرون آمد)

جهانبانی از قتل خواجه قاجار مطلع شد

بابا یوسف شاطر وقتی نامه حاجی ابراهیم خان را بدست خانبا با جهانبانی داد همان شعر را خواند . چون نه میتوانست قیافه خود را با نشاط جلوه دهد و نه مجاز بود که قیافه‌ای اندوهگین داشته باشد . لذا خانبا با جهانبانی قبل از این که نامه را بگشاید و بخواند دانست که دیگر آقا محمد خان قاجار وجود ندارد و بعد از این که نامه را خواند گریست و کسی نمیدانند که آن گریه ، گریه واقعی بود یا از این جهت گریه کرد که اطرافیان ببینند و بفهمند که وی از مرگ عموی خود غمگین است .

وقتی اطرافیان فهمیدند که آقا محمد خان قاجار در شوشی کشته شده آنان نیز برای خوش آمد خانبا با جهانبانی قطره‌ای چند اشک از دیدگان فروریختند و در همان حال به خانبا با تبریک گفتند و او را با عنوان شهریار خواندند و هنوز خانبا با جهانبانی بتهران پایتخت کشور نرسیده بود که دارای عنوان (شهریار گیتی‌ستان) شد و این عنوان تا پایان عمر برای او ماند در صورتی که در زمان سلطنت او ، قسمتی از ایران از آن کشور مجزا گردید . اما نمیتوان انکار کرد که خانبا با جهانبانی در آغاز سلطنت ، نشان داد که مانند دوره‌ای که زیر دست عمویش کار میکرد مردی لایق است . بابا یوسف شاطر بعد از این که انعامی از خانبا با خان دریافت کرد مرخص شد تا این که استراحت نماید و آنگاه نامه‌های پادشاه جدید را بحکام شهرهائی که بین شیراز و اصفهان قرار گرفته برساند و آخرین نامه‌ها را به میرزا شفیع صدراعظم و حاکم تهران بدهد .

در همان روز نامه‌های جدید خانبا با خان خطاب به حکام ولایات ایران بوسیله چند تن از منشی‌ها نوشته شد و بمهر خانبا با خان رسید و در روز بعد بابا یوسف شاطر با قسمتی از نامه‌ها ، راه تهران را پیش گرفت و نامه‌های دیگر هم بتوسط چند شاطر و پیک سوار حمل گردید .

خانبا با خان که هنوز دارای اسم (فتحعلیشاه) نشده بود خبر قتل آقا محمد خان قاجار و سلطنت خود را بحکام ولایات اعلام کرد و گفت از آن پس باید او را پادشاه ایران بدانند و احکامش را بموقع اجرا بگذارند .

مهری که بر آن نامه‌ها زدند با سرعت حکاکی شد و باین شکل بود (شاه بابا قاجار) و پادشاه جدید عنوان فتحعلیشاه را در روز عید فطر سال ۱۲۱۲ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۹۷ میلادی بر خود نهاد و روز عید فطر آن سال، روز عید نوروز و آغاز بهار نیز بود و فتحعلیشاه در همان روز در تهران تاجگذاری کرد.

فتحعلیشاه قبل از اینکه از شیراز براه بیفتد، در روز هیجدهم ماه محرم، و شانزده روز بعد از دریافت خبر قتل آقا محمد خان قاجار در شیراز بر تخت نشست و جلوس خود را بر سریر سلطنت اعلام کرد و بنامش سکه زدند و دوازده روز بعد از این که بطور رسمی بر تخت سلطنت جلوس کرد شاهزاده محمد علی میرزا قاجار را بسمت والی فارس انتخاب نمود و آنگاه عازم تهران شد. لذا بین تاریخ دریافت خبر قتل آقا محمد خان قاجار و تاریخ حرکت فتحعلیشاه بسوی تهران بیست و هشت روز طول کشید و این مدت، طولانی جلوه میکند و خواننده تاریخ فکر مینماید که پادشاه جدید بایستی زودتر عازم تهران میگردد. اما خانبا با جهانبانی که مردی کار کرده و لایق بود میدانست که بر اثر قتل آقا محمد خان قاجار عده‌ای بهوس سلطنت افتاده‌اند و هر کس که یکصد پیاده یا سوار دارد فکر میکند که باید بخت خود را بیازماید که شاید پادشاه ایران شود و بطریق اولی آنهایی که سربازان بیشتر دارند، زیادتر امیدوارند که تاج سلطنت بر سر بگذارند. این بود که در شیراز توقف کرد تا این که يك قشون قوی بسیج نماید و آنگاه با آن قشون بسوی تهران براه بیفتد و بتواند مدعیان سلطنت را بر کنار کند. اگر فتحعلیشاه بدون يك قشون نیرومند بسوی تهران حرکت میکرد سلطنت نمیرسید و شاید کشته میشد یا کورش میکردند همانطور که وی بعد از حرکت از شیراز تا وصول به تهران چند تن از مدعیان سلطنت را کور کرد.

یکی از مدعیان بزرگ فتحعلیشاه صادق خان شقاقی بود که يك ارتش نیرومند داشت و اگر میفهمید که فتحعلیشاه ضعیف است وی را معدوم مینمود.

قبل از این که فتحعلیشاه به تهران برسد چند تن از مدعیان سلطنت با سربازان خود به تهران رسیدند و میخواستند که پایتخت را اشغال نمایند ولی صدراعظم و حاکم تهران که گفتیم رقابت را کنار گذاشتند و با هم متحد شدند دروازه‌های تهران را بستند و از ورود آنها بشهر ممانعت نمودند و بخصوص بعد از دریافت نامه‌های فتحعلیشاه عزم آنها برای وفاداری نسبت پادشاه جدید جزم شد و بابا یوسف با همان سرعت که راه بین شوشی و شیراز را طی کرد، راه بین شیراز و تهران را نیز طی نمود و نامه‌های فتحعلیشاه را به صدراعظم و حاکم تهران رسانید. یکی از کسانی که میخواست پایتخت را اشغال کند و بر تخت جلوس نماید حسین قلی خان برادر کوچک فتحعلیشاه و فرمانده گارد سلطنتی در شوشی بود و با این که میدانست برادر بزرگش ولیعهد آقا محمد خان قاجار است خود را برای سلطنت شایسته‌تر و برتر از او دید ولی صدراعظم و حاکم تهران او را نیز راه ندادند و گفتند که دروازه‌های شهر را جز بروی ولیعهد نخواهند گشود.

صادق خان شقاقي فرمانده ارتش آقامحمدخان

صادق خان شقاقي از دستور حاجي ابراهيم خان اعتمادالدوله مبنی بر این که قشون را بسوی تهران حرکت ندهد اطاعت نکرد و گفت فرمانده من آقا محمد خان قاجار بود و چون او ديگر وجود ندارد من دارای استقلال هستم .

حاجي ابراهيم خان کلانتر برای صادق خان شقاقي نوشت چون آقا محمدخان قاجار دارای ولیعهد است و ولیعهد او بعد از وی پادشاه ایران میباشد لذا تو باید از او اطاعت نمائی .

صادق خان شقاقي جواب داد من در این جا ولیعهد نمی بینم تا از او اطاعت کنم و بعد از این جواب قشون را بحرکت درآورد و راه جنوب را پیش گرفت و در شهر (سرآب) دوروز توقف کرد و قسمتی از نیروی خود را که مورخین شرق دو هزار سرباز قلمداد کرده اند به برادرش موسوم به محمد علی سلطان وا گذاشت و او را به تبریز فرستاد و گفت تو تبریز را اشغال کن و نگاه دار و من به تهران میروم تا این که پایتخت را اشغال کنم .

بعد از این که دوهزارتن از سربازان شقاقي با محمد علی سلطان به تبریز رفتند برای صادق خان شقاقي بیست و سه هزار سرباز باقی ماند و با آن سربازها بسوی تهران بحرکت درآمد . وی تصور میکرد که تهران شهری است بدون وسیله دفاع و او خواهد توانست بسهولة آن را اشغال کند . ولی وقتی نزدیک تهران رسید و طلایه خود را برای اکتشاف فرستاد باو اطلاع دادند که دروازه های تهران بسته است و کسی را بشهر راه نمیدهند و فقط به چهارپادارانی که از اطراف خواربار و سوخت بشهر میبرند اجازه ورود داده میشود . صادق خان شقاقي که حاکم تهران را میشناخت برای او پیغام داد که دروازه ها را بگشاید که وی وارد شهر شود و در عوض آن خدمت او را والی خواهد کرد . (محمد خان قاجار دولو) که نباید با هم اسمش که در جنگ قلعه (کرکای) در هزار جریب کشته شد (و شرح آن گذشت) مشتبه شود گفت من دروازه های شهر را باز نمیکنم مگر بروی وارث تاج و تخت . صادق خان شقاقي گفت من با تو آشنائی دارم و نمیخواهم که روابط ما تیره شود و من مجبور شوم که با تو مثل يك متمرّد رفتار کنم و بهتر این است که دست از لجاجت برداری و دروازه ها را بگشائی . حاکم تهران گفت من لجاجت نمیکنم بلکه وظیفه خود را بانجام میرسانم و وظیفه من این است که نگذارم غیر از وارث تاج و تخت کسی وارد تهران شود . صادق خان شقاقي سه روز تهران را بدون اخذ نتیجه محاصره کرد و بعد از ادامه محاصره منحرف گردید و مراجعت نمود و در قزوین متوقف شد و اعلام داشت که قزوین که بعد از شاه اسماعیل صفوی تا دوره سلطنت شاه عباس کبیر پایتخت ایران بود ، دوباره پایتخت شده است .

توقف صادق خان شقاقي در قزوین ، اشتباه سیاسی بود . او که میخواست سلطنت برسد نباید در قزوین توقف نماید بلکه باید بجائی برود که بتواند خود را در آنجا تقویت

نماید و با کمک برادرش محمد علی سلطان حاکم تبریز و برادر دیگرش (جعفر قلی خان) حاکم (قراجه داغ) منطقه قدرت خود را توسعه بدهد .

فتحعلیشاه وقتی به تهران نزدیک میشد نمیدانست که قزوین تحت اشغال صادق خان شقاقی است . محمد خان قاجار دولو و میرزا شفیع صدراعظم نیز که در تهران بودند اطلاع نداشتند که قزوین را صادق خان شقاقی اشغال کرده است . فتحعلیشاه از جنوب به تهران نزدیک شد و قزوین در شمال غربی تهران است و لذا فتحعلیشاه از قزوین عبور نمود . روز بیستم صفر فتحعلیشاه وارد تهران شد و حاکم شهر و میرزا شفیع صدراعظم از فتحعلیشاه استقبال کردند و چون میرزا شفیع مرتب با فتحعلی شاه مکاتبه میکرد پادشاه جدید از صدراعظم و حاکم آزرده نشد که چرا طبق رسوم چند منزل با استقبالش نرفتند زیرا میدانست که اگر آنها از تهران خارج میشدند ممکن بود که شهر بتصرف مدعیان سلطنت درآید .

مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که وقتی فتحعلیشاه وارد تهران شد دارای قشونی متشکل از پنجاه هزار سرباز بود و شاید این رقم هم مثل یک قسمت از ارقام که در تواریخ شرق دیده میشود اغراق باشد . اما تردیدی وجود ندارد که فتحعلیشاه با یک قشون قوی وارد تهران گردید و دیگر دروازه های تهران را بستند .

سه روز بعد از این که فتحعلیشاه وارد تهران شد از چند مسافر که از یکی از قرای قزوین می آمدند شنید که آن شهر تحت اشغال صادق خان شقاقی است و او اعلام کرده که قزوین ، پایتخت ایران میباشد . فتحعلیشاه با این که بعد از ورود به تهران خیلی کار داشت ، یک قسمت از کارهای خود را معوق گذاشت و روز پنجم ماه ربیع الاول سال ۱۲۱۲ هجری قمری با قشون خویش از تهران بسوی قزوین براه افتاد . هوا گرم و روزها بلند بود و فتحعلیشاه برای این که سربازانش از حرارت آفتاب بستوه نیایند ، وسط روز ، فرمان استراحت را صادر میکرد و سربازانش می خوابیدند و بعد از این که چند ساعت از ظهر می گذشت و حرارت آفتاب تخفیف پیدا میکرد براه می افتادند .

صادق خان شقاقی وقتی شنید که یک قشون بفرماندهی خان بابا خان جهانبانی به قزوین نزدیک میشود با بیست و سه هزار سرباز خود از شهر خارج شد و صادق خان و دو فراس خلوت را که قاتلین آقا محمد خان قاجار بودند با خود برد و فکر میکرد که اگر آنها را در شهر بگذارد ممکن است در صدد فرار برآیند . روز چهاردهم ربیع الاول قشون فتحعلیشاه ، به بستر رودخانه ای موسوم به (آب علی) رسید و در آن فصل تابستان آن رودخانه خشک بود فتحعلی شاه از بستر خشک رودخانه گذشت و عازم قریه موسوم به (خالک علی) شد .

فتحعلیشاه قدری که از بستر رودخانه دور گردید سواد یک اردو را دید و چون روز بانهتا میرسید فتحعلی شاه عقب نشینی کرد تا این که خود را به منبع آب که ساعتی قبل از آن ، در عقب گذاشته بود برسد و در آنجا اردوگاه بوجود بیاورد زیر اگر پیشی میرفت نمیتوانست خود را به قریه خالک علی برساند و بطور حتم اردوئی که مقابل خود میدید

مانع از عبورش میشد و او به آب آن قریه دسترسی پیدا نمیکرد و در آن شب تابستان سربازان و دو آب ، بی آب میماندند .

تصور نمیکنیم ضرورت داشته باشد که به تفصیل بگوئیم که فتحعلیشاه آن شب اردوگاه خود را محکم کرد که مورد شیبخون قرار نگیرد و باز ضروری نیست که به تفصیل بگوئیم که عدهای از سربازان خود را مامور اکتشاف نمود که بروند و از چند و چون خصم اطلاع حاصل کنند و در صورت امکان اسیرانی بیاورند تا از آنها تحقیق شود .

اما مامورین اکتشاف فتحعلیشاه نتوانستند اسیر بیاورند و از روی تخمین ، سربازان خصم را بیست هزار تن قلمداد کردند .

فتحعلیشاه در آن شب که پانزدهم ربیع الاول سال ۱۲۱۲ هجری بود دستور داد که سربازان را دو ساعت بعد از نصف شب (و در آن فصل هنگام طلوع ستاره بامداد) از خواب بیدار کنند و بعد از بیداری و جمع کردن اردوگاه آرایش جنگی احراز نمایند و منظور از آرایش جنگی ، تقسیم واحدهای قشون به يك قلب و دو جناح و يك ذخیره است .

چون جلگه‌ای که در آن ، اردوگاه بوجود آمده بود وسعت داشت فتحعلیشاه میدانست که میتواند با داشتن آرایش جنگی بسوی خصم برود .

فتحعلیشاه يك سردار جنگی لایق و مردی دلیر بود ولی بعد از این که مدعیان سلطنت را بر جای خود نشاند و قدرت خویش را در تمام قسمت های ایران مستقر کرد متمایل به عیش گردید و عیش و افراط در کسب لذت از غرائز ، نیرومندترین مرد جنگی را ناتوان میکند و استعدادش را از بین میبرد و سرداران بزرگ گذشته برای این که استعداد خود را از دست ندهند شراب نمی نوشیدند و با زن ها آمیزش نمیکردند و تیمور لنگ مدت سی سال از چهل تا هفتاد سالگی شراب ننوشید و جز در صحرا ، وسط اردوگاه خود بسر نبرد و حتی در فصل زمستان ، در اردوگاه خود در صحرا ، درون خیمه میخوابید چون عقیده داشت اگر در شهر بخوابد ، راحتی هائی که در خانه اش وجود دارد او را سست و راحتی طلب میکند . اگر گاهی برای پذیرفتن ایلچی ها و دادن میهمانی با آنها در شهر بسر میبرد بلافاصله بعد از خاتمه میهمانی بصحرا میرفت .

اما فتحعلیشاه همین که از مدعیان سلطنت و یاغیان فارغ البال گردید بعشرت پرداخت و استعداد جنگی را از دست داد . در هر حال ، بعد از این که دو ساعت از نیمه شب گذشت سربازان را از خواب بیدار کردند و فتحعلیشاه پس از آراسته شدن سپاه فرمان حرکت بسوی سپاه خصم را صادر کرد و وقتی هوا روشن شد دو سپاه بهم رسیدند و بزودی معلوم شد که شقایی از لحاظ کمیت و کیفیت ضعیف تر از فتحعلیشاه است و هنوز يك چهارم از روز نگذشته بود که جناح چپ شقایی (در شمال) بکلی محاصره شد و جناح راست او در (جنوب) متلاشی گردید و شقایی با سربازانی که در قلب جبهه داشت گریخت و جان بدر برد . در بین کسانی که در جناح چپ جبهه شقایی اسیر شدند صادق خان نهاوندی بود و دو فراس خلوت که با وی در قتل آقا محمد خان شریک بودند و بعد از آن پیروزی ، فتحعلیشاه وارد قزوین شهر قدیمی ایران گردید .

در زمانی که شهر ری را به اسم محمدیه می خواندند (به مناسبت این که محمد که به اسم (مهدی) خلیفه عباسی مشهور شد مدتی در زمان خلافت پدرش (المنصور) در شهر ری سکونت کرد) قزوین از بلاد بزرگ ایران و یک پایگاه جنگی متین بود . وقتی اعراب بایران آمدند سکنه سرزمینی که با اسم دیلم خوانده میشد حاضر نشدند که حکومت اعراب را بپذیرند و دائم با جنگ و گریز (که امروز موسوم به جنگ پارتیزانی است) برای حکام عرب تولید مزاحمت میکردند و نمیگذاشتند که آنها آسوده بسربرند . خلفای عباسی برای جنگ با سکنه دیلم قزوین را مبدل به یک پایگاه جنگی بزرگ کردند و سربازانی که بدستور خلفای عباسی بجنگ با سکنه دیلم میرفتند از بین مردم قزوین انتخاب میشدند و قزوینیها در شجاعت ضرب المثل بودند . در دوره عباسیان در قزوین مساجد بزرگ ساخته شد که امروز نیست زیرا مغولها بعد از این که وارد قزوین شدند طبق روش خود پس از قتل عام مردم شهر، تمام عمارات را ویران کردند . یکی از مساجد بزرگ قزوین مسجد (الثور) یعنی (گاو) بود که محمد پسر حجاج آن را ساخت و ما نمیدانیم چرا اسم مسجد را (الثور) گذاشت . هارون الرشید هنگامی که میخواست به خراسان برود مدتی در قزوین توقف کرد و در آنجا یک مسجد ساخت که آنها بعد از حمله مغول ویران گردید .

ابن حوقل جغرافیادان معروف قرن چهارم هجری نوشته است که قزوین دارای دو حصار بود یکی حصار اطراف شهر و دیگری حصاری که اطراف دارالحکومه ساخته بودند و هر دو حصار را با خشت پخته و سنگ بنا کردند ولی مغولها آن دو حصار را نیز ویران نمودند. در دوره عباسیان قزوین خیلی وسعت پیدا کرد و دوشهر، در دو طرف شهر قدیم بوجود آمد . یکی شهر (موسی) که از طرف موسی خلیفه عباسی معروف به (الهادی) و برادر بزرگ هارون الرشید ساخته شد . دیگری شهر مبارک که یک غلام آزاد شده ترك آن را ساخت و او غلام (مامون) یا (معتصم) بود و میدانیم که بعضی از غلامان ترك در دستگاه خلفای عباسی بمقامات بزرگ رسیدند و از توانگران برجسته شدند و یکی از آنها مبارک بود که در قزوین یک شهر جدید کنار شهر قدیم ساخت . از قزوین چند رودخانه عبور میکرد که اینک وجود ندارد همچنان که از شهر (ری) نیز چند رودخانه میگذشت که امروز نیست . ابن حوقل بعد از این که به تفصیل وضع شهر ری را که تهران یکی از قرای حومه آن بود وصف مینماید و خربوزه و هلوی ری را از بهترین میوه های (بلاد عجم) میدانند میگوید دو رودخانه از داخل شهر ری میگذرد . یکی رودخانه (سور) که از محله (روژه) عبور میکند . (روژه با زال نقطه دار یکی از محلات معروف شهر ری بود - مترجم) .

دیگری رودخانه (جیلانی) که از محله ساربانان عبور مینماید و هر دو رودخانه در تمام سال آب دارد و رودخانه سور در مسیر خود پنجاه آسیاب را میگرداند . این دو رودخانه که در تمام سال دارای آب بود و از وسط شهر ری میگذشت امروز وجود ندارد و در حال حاضر در جلگه ای که شهر ری در آن وجود داشت حتی یک رودخانه نیست که در تمام سال آب داشته باشد . قزوین فقط یک پایگاه معتبر جنگی نبود بلکه یک شهر بزرگ

بازرگانی بشمار میآمد و چند صد کاروانسرا داشت (بقول ابن حوقل) . حمدالله مستوفی جغرافیادان معروف که يك قرن بعد ازتهاجم مغول بایران میزیسته و خود اهل قزوین بود میگوید وقتی مغولان از قزوین رفتند در آن شهر حتی يك خانه باقی نمانده بود که مردم بتوانند در آن زیست کنند و بعد از آنهم دوبار زلزله قزوین را ویران کرد . مغولها گرچه قزوین را ویران کردند ولی بیابغهای حومه و تا کستانها آسیب نرسانیدند و آن قسمت از باغداران و کشاورزان که باقی ماندند توانستند مثل گذشته از باغها و تاکستانها استفاده نمایند . هنگامی که فتحعلیشاه وارد قزوین شد ، آن شهر بزرگتر از تهران بود و پیش از تهران برای پایتخت شدن مناسب بنظر میرسید ولی فتحعلیشاه به احترام آقا محمد خان قاجار پایتخت را تغییر نداد و گفت که تهران باید کماکان پایتخت باشد . وقتی فتحعلیشاه قشون شقایی را شکست داد و جناح چپ ارتش او را بکلی اسیر کرد نمیدانست که قاتلین آقا محمد خان قاجار بین اسیران هستند . گرچه حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله در نامه ای که از شوشی برای فتحعلیشاه نوشت و بدست بابایوسف شاطر داد که به شیراز برساند اسم سه قاتل را نوشته بود . اما فتحعلیشاه نمیدانست که آن سه نفر گرفتار صادق خان شقایی شده اند و در اردوی او بسر میبرند . بعد از این که جناح چپ قشون شقایی اسیر شد اسیران برای خود شیرینی ، قاتلین آقا محمد خان قاجار را بروز دادند و فتحعلیشاه امر کرد که آنها را حبس کنند . شهر قزوین با احتمال زیاد از بلادی است که (کوروش) سرسلسله هخامنشیان در ایران ساخت ولی در محل شهر قزوین طائفه ای از آریائی ها بهمین اسم زندگی میکردند . زیرا اسم قزوین در دوسند تاریخی که از دوره (ماد)ها بجا مانده دیده میشود و تنگه قزوین که راه بدریای خزر داشته است معروف است ولی آن تنگه به عقیده مورخین بر قزوین بوده و با این که با اسم تنگه یادروازه قزوین خوانده میشود در (ایوان کی) قرار داشته و از آنجا بطرف دریای خزر میرفتند و در دوره هخامنشیان تنگه یا دروازه مزبور يك دژ جنگی بشمار میآمده و پیوسته نگهبان داشته است .

باری در دوره فتحعلیشاه از قزوین قدیم که در تواریخ و کتب جغرافیای نویسندگان شرق هست تقریبا اثری وجود نداشت و ابنیه قزوین بناهایی بود که سلاطین صفوی بعد از این که آن شهر را پایتخت کردند ، بوجود آوردند .

فتحعلیشاه بعد از این که دو هفته در قزوین بسربرد تصمیم گرفت برای تعقیب صادق خان شقایی و دستگیری او به آذربایجان برود . صادق خان شقایی در جنگ خالك علی برجگان نیروی فتحعلیشاه پی برد و دانست که نمیتواند با وی بجنگد و چون پیش بینی میکرد که فتحعلیشاه او را تعقیب خواهد نمود بعد از رفتن از قزوین بهر قریه و قصبه که میرسید میگفت در قشون او مرض طاعون بروز کرده و او از طاعون میگریزد و بعد از این که بزنجان رسید طوری شایعه بروز مرض طاعون را انتشار داد که عده ای از سکنه زنجان از بیم مرض مهاجرت کردند . وقتی فتحعلیشاه وارد زنجان شد شنید که در آذربایجان هر روز هزارها نفر از طاعون جان میسپارند و قریه و قصبه و شهری در آذربایجان وجود ندارد که در آن مرض طاعون نباشد . پادشاه قاجار در صدد بر نیامد که تحقیق کند آیا مرض طاعون در آذربایجان

بروز کرده یا نه و آیا کسی بچشم خود بیمار طاعونی را دیده یا خیر؟ طوری او و دیگران از طاعون میترسیدند که بدون تحقیق، راه مراجعت را پیش گرفتند و از زنجان بسوی قزوین و تهران راه را بستند تا این که کاروانیان و مسافری از آذربایجان مرض طاعون را به قزوین و تهران نیاورند. اگر صادق خان شقاقی يك قشون یکصد هزار نفری مجهز میکرد شاید نمیتوانست برای بازگردانیدن فتحعلیشاه باندازه شایع کردن بروز بیماری طاعون نتیجه بگیرد. در گذشته بیماری طاعون بطوری که میدانیم در همه جا بروز میکرد ولی در ایران بیشتر در آذربایجان و گیلان بروز مینمود و آنگاه بیماری هولناک از آنجا بمناطق دیگر میرفت و در طول سلطنت فتحعلیشاه که سی و هشت سال ونیم به طول انجامید چهارده مرتبه مرض طاعون در آذربایجان یا گیلان بروز کرد و در گیلان مردم برای جلوگیری از بروز طاعون ادعیه همیشگی میخواندند یعنی هر روز دعای جلوگیری از بروز مرض طاعون را تلاوت میکردند. ما نمیدانیم بچه علت در آذربایجان و گیلان بیش از نقاط دیگر طاعون بروز مینمود و فتحعلیشاه مثل سایر بزرگان ایران از این موضوع مستحضر بود و لذا تا شنید که در آذربایجان طاعون بروز کرده به تهران مراجعت کرد و راه آذربایجان را بست.

انتقال جسد آقا محمد خان به نجف

فتحعلیشاه بعد از مراجعت به تهران در صدد برآمد که جسد آقا محمد خان قاجار را که به مسئولیت مجتهد بزرگ شوشی در آن شهر بامانت سپرده شده بود به تهران بیاورد و در حضرت عبدالعظیم بامانت بسپارد تا این که وسائل انتقال جسد به شهر نجف واقع در بین النهرین فراهم شود و کالبد خواجه قاجار را در آن شهر در جوار آرامگاه امام اول شیعیان به خاک بسپارند. یکی از سرداران فتحعلیشاه به اسم (حسین قلی خان عزالدین لوقاجار) مامور شد که به شوشی برود و جسد خواجه قاجار را بیاورد و عزالدین لوقاجار آن ماموریت را بخوبی بانجام رسانید و جسد را منتقل به پایتخت کرد. روز بیست و هفتم ماه ربیع الآخر آن سال (۱۲۱۲ هجری قمری) جسد آقا محمد خان قاجار به قصبه (کرج) نزدیک تهران رسید. در آن روز فتحعلیشاه با تمام بزرگان دربار خود که همه لباس سیاه پوشیده بودند در کرج حضور داشتند و آنگاه جسد را مشایعت کردند و روز اول ماه جمادای الآخر، برای روز ورود جسد به تهران تعیین شد. در آن روز، سه دسته بزرگ از عزاداران تهران از سه محله معروف پایتخت با اسم (چاله میدان) و (سنگلج) و (عودلایان) (عودلایان) برای استقبال جسد خواجه قاجار براه افتادند و عزاداران لباس سیاه دربر داشتند و نوحه میخواندند و برسینه میزدند. بعد از این که جسد وارد تهران شد آن را به حضرت عبدالعظیم منتقل کردند و آنجا بامانت سپردند.

قبل از این که جسد آقا محمد خان قاجار از شوشی حرکت داده شود فتحعلیشاه با حکمران دولت عثمانی در بغداد که او را پاشای بغداد میخواندند تماس گرفت که آیا موافقت مینماید جسد خواجه قاجار به بین النهرین منتقل گردد و در نجف بخاک سپرده شود.

حاکم عثمانی در بغداد به حاکم نجف مراجعه کرد و او دفن جسد را در آن شهر بلامانع دانست خاصه آنکه خواجه قاجار بطوری که گفتیم در زمان حیات قبر خود را در آنجا آماده کرده بود .

فتحعلیشاه بدو علت شتاب داشت که جسد خواجه قاجار از شوشی خارج شود و در نجف مدفون گردد .

اول این که میترسید که جسد خواجه قاجار را بسوزانند زیرا میدانست که ابراهیم خلیل خان جوانشیر که از قرا باغ خارج شده بود قصد مراجعت دارد و اگر او به قرا باغ برمیگشت شاید بدون اعتناء به مجتهد شوشی جسد آقا محمد خان را میسوزانید و خاکسترش را برباد میداد . دوم این که میدانست که جسد ، متعفن خواهد شد و در آن عمر ، مثل امروز ، نمیتوانستند جسد را طوری نگاهدارند که متعفن و متلاشی نشود . بعد از این که جسد منتقل به تهران شد و موافقت حاکم عثمانی از بغداد رسید فتحعلیشاه با سرعت وسائل انتقال جسد را به نجف فراهم کرد و بنام حکام ایران از پایتخت تا مرز بین النهرین نوشت که وقتی جسد بشهر آنها نزدیک میشود باید با دسته های عزاداران جسد را استقبال نمایند . فتحعلیشاه شصت نفر از قرای قرآن را استخدام کرد که با جسد از تهران به نجف بروند و هر روز ، یک بار قرآن را برای آمرزش خواجه قاجار تلاوت نمایند . علت استخدام شصت قاری این بود که قرآن دارای سی جزو است و هر یک از آن شصت نفر ، باید در هر روز نیم جزو از قرآن را بخوانند و نظرباین که قرآن علاوه بر سی جزو دارای یکصد و چهارده سوره است ، و سوره های قرآن باید بطور کامل خوانده شود مقرر گردید که (میرزا موسی منجم باشی) که رئیس قرای شصت گانه بود ، طوری برنامه تلاوت قرآن را بین آن شصت تن که هر یک متصدی تلاوت نیم جزو بودند تقسیم نماید که هیچیک از سوره های قرآن ناتمام نماند .

ممکن است خوانندگان حیرت کنند که چرا برای تلاوت قرآن ، در هر روز ، بطور کامل ، شصت نفر را استخدام کردند ولی هموطنان ما که با مسلمین تماس دارند از این موضوع حیرت نمیکنند و میدانند که مسلمین قرآن را با صدای بلند و آهنگ مخصوص میخوانند و آیات قرآن ، از طرف مسلمین باتأنی بر زبان آورده میشود و یک قاری در یک روز نمیتواند بیش از نیم جزو از قرآن را بخواند . میرزا موسی منجم باشی رئیس گروه قاریان اهل گیلان بود و مدتی در لاهیجان حکومت میکرد و بعد از او فرزندانش تا مدتی بهمین نام (یعنی منجم باشی) در لاهیجان حکومت داشتند . میرزا موسی منجم باشی از رجال برجسته دربار فتحعلیشاه بشمار میآمد ولی در امور مربوط به دیانت بسیار تعصب داشت و تعصب وی آن قدر زیاد بود که شرابخوار را واجب القتل میدانست در صورتی که در دین اسلام مجازات شرابخوار کشته شدن نیست . علت این که فتحعلیشاه میرزا موسی منجم باشی گیلانی را برای ریاست قاریان در نظر گرفت این بود که میدانست او در مسائل مربوط به دیانت سخت گیر است و هر روز قاریان را وادار بخواندن قرآن خواهد کرد و دیگر این که منجم باشی گیلانی قرآن را با چهارده آهنگ (چهارده طریقه یا چهارده روایت) میخواند . روایت

میکند که در صدر اسلام هفت قاری قرآن بودند که هر يك با دو آهنگ قرآن را میخواندند و طریقه های چهارده گانه از آنها ماند و بندرت کسی وجود دارد که هر چهارده طریقه را بداند. کاروانی که باید حامل جسد آقا محمد خان قاجار به نجف شود تحت ریاست (محمد علی خان قوانلوی قاجار) قرار گرفت و (ابراهیم خان عزالدین لو) بسمت پیشکار رئیس کاروان انتخاب شد. یکی از علمای روحانی را که مجتهد بود و او را اعلم میدانستند با اسم (ملا مصطفی قمشه) با کاروان فرستادند تا این که در تمام موارد شرعی که اعضای کاروان تکلیف خود را نمیدانند فتوی بدهد و تکلیف آنها را معین نماید. یکی از وظایف رئیس کاروان این بود که در پنج شهر قزوین و همدان و کرمانشاهان و قصر شیرین که جنازه از آن شهرها عبور میکرد و همچنین در نجف که جسد خواجه قاجار در آنجا دفن میشد، فقرا را يك روز اطعام کند. برای حمل جسد يك تخت روان مخصوص ساختند، تا این که از راه های تنگ و گردنه های صعب العبور بگذرد و میرزا موسی منجم باشی نیمی از قاریان را که همه سوار بر اسب بودند جلوی جنازه و نیمی را عقب جسد قرار داد و آنها از صبح تا شام، در تمام مدتی که جنازه حمل میشد جلو و عقب آن با صدای بلند قرآن میخواندند و هنگام شب هم به نوبه، کنار جنازه می نشستند و قرآن میخواندند زیرا ادامه تلاوت قرآن تا موقع دفن جسد ضروری بود.

از سخت گیری های منجم باشی در شهرهای قزوین و همدان و غیره گذشته، واقعه ای که باعث ناراحتی مردم شود اتفاق نیفتاد و روز نوزدهم ماه رجب آن سال (۱۲۱۲) جسد خواجه قاجار به نجف رسید و روز بیستم آن را در جوار آرامگاه امام اول شیعیان دفن کردند و خواجه قاجار قبل از مرگ، يك ضریح نقره و مطلا برای امام اول شیعیان ساخته بود و در فصول قبل هم گفتیم که گنبد امام سوم شیعیان را با طلا ساخت.

آقا محمدخان قاجار از لحاظ معنوی و روحی

عمر خواجه قاجار هنگام مرگ نزدیک پنجاه و هفت سال بود و مدت هیجده سال و چند ماه سلطنت کرد.

بزرگان قاجاریه، قبل از آقا محمد خان قاجار که اسمشان بعنوان پادشاه محلی در تاریخ ثبت شده از این قرارند:

- ۱- فتحعلی خان جد آقا محمد خان قاجار که بدستور نادر شاه افشاری در سال ۱۱۳۹ هجری قمری بقتل رسید و هنگام کشته شدن چهل و دو سال از عمرش میگذشت و جسدش را در خواجه ربیع که آرامگاه یکی از مشایخ است و نزدیک مشهد میباشد دفن کردند.
- ۲- محمد حسن خان اشاقه باش پدر آقا محمد خان قاجار که قسمتی از شرح زندگی او در آغاز این سرگذشت بنظر خوانندگان رسید و در سال ۱۱۷۲ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و هنگام مرگ چهل و پنج سال از عمرش میگذشت.

۳- حسین قلی خان دارای عنوان جهانسوز شاه، برادر آقا محمد خان قاجار که شرح زندگی و مرگ او را هم بنظر خوانندگان رسانیدیم و در بیست و هشتمین سال عمر، زندگی را بدرود گفت و جسدش را در آسترآباد دفن کردند.

آقا محمد خان قاجار در تاریخ ایران و شرق از لحاظ این که یگانه خواجه ایست که به سلطنت رسید منحصر بفرد است.

گفتیم که در مشرق بعضی از خواجه های سلاطین به مقام بزرگ میرسیدند و اکثر آنها ثروتمند بودند ولی هرگز اتفاق نیفتاده که يك خواجه بتواند به تخت سلطنت بنشیند و تاج بر سر بگذارد و دیگران از وی گوش شنوا داشته باشند و خواجگی وی مانع از این بود که بتواند از مرتبه ای معین بالاتر برود.

آقا محمد خان قاجار با عزم و پشت کاری فوق العاده موفق شد پادشاه ایران شود و بازماندگانش تا يك قرن و نیم در ایران سلطنت نمایند.

نه خواجگی و زشتی قیافه و صدای زنانه او را از وصول به مقصود بازداشت و نه طعن و تمسخر دیگران.

تردید و وجود ندارد همان خواجگی که بزرگترین مانع در راه حصول منظور آقا محمدخان بود سبب گردید که وی عاقبت شاهد آرزو را در آغوش بگیرد. زیرا يك مرد خواجه دو چاره وی و هوس مردان عادی نمیشود و اگر دلیری داشته باشد میتواند بیش از مردان عادی که دارای زن و فرزندان هستند خطر را استقبال نماید. آقا محمد خان قاجار مکذب نظریه کسانی است که عقیده دارند تنها چیزی که مرد وزن را بعد از وصول بمرحله رشد و ادار به جهد میکند غریزه جنسی است و آن خواجه با این که غریزه جنسی نداشت از کوشش بازنایستاد و آن قدر کوشید تا دیهیم پادشاهی را بر سر نهاد و اگر وجود خواجه قاجار نظریه مذکور را تکذیب ننماید باید پذیرفت که يك پدیده استثنائی بوده و آن استثنا ثابت میکند که آنچه بشر را بعد از وصول بسن رشد و ادار بتکاپو مینماید فقط غریزه جنسی نیست و کسانی که غریزه جنسی را بعد از وصول زن و مرد بسن رشد، در مورد همه کس و همه جا، یگانه مونتور زندگی میدانند اشتباه میکنند.

آقا محمد خان مردی بود جدی و کارامروز را موكول بفردا نمیکرد اما احتیاط را هم از دست نمیداد و اگر میدید بانجام رسانیدن کاری امروز خطرناک است و فردا میتوان بدون خطر آن را بانجام رسانید موكول بروز بعد مینمود. دیگر از صفات آقا محمد خان توداری آن مرد بود که هرگز، دیگران را از تصمیم خود آگاه نمیکرد مگر موقعی که نمیتوانست عزم خود را پنهان بدارد. فی المثل وقتی دستور بسیج کردن قشون را صادر میکرد همه می فهمیدند که قصد جنگ دارد و نمیتوانست قصد خود را پنهان نگاهدارد.

ولی مثل این که مقدر شده بود آقا محمد خان مثل نادر شاه، وسیله قتل خود را فراهم نماید و اگر در آخرین شب زندگی در شوشی نمیگفت که مابه التفاوت دارائی مرد شاکی را بعد از مرگ صادق خان نهبانندی و دو نفر دیگر از اموال آنها جبران خواهد کرد زنده میماند.

دیگر از مختصات خواجه قاجار، امساك در صرف غذا بود که بی شك از مزایای وی محسوب میشود و شگفت آنکه با وجود کم خوردن، روماتیسم داشت.

آقا محمد خان قاجار که کم غذا میخورد نباید مبتلا به روماتیسم شود و شد چون خواجه قاجار کم غذا میخورد و در سنوات آخر عمر با اغذیه نباتی بسر میبرد کم میخوابید و خوابی سبك داشت و هر موقع که مایل بود از خواب برمیخاست. مردم زمان او چون نمیدانستند که آن مرد برای چه کم غذا میخورد تصور میکردند که لئامت وی را وادار مینماید که در صرف غذا امساك کند. کم خوری سبب میشد که آقا محمد خان پیوسته سبك بار و بر سر حال باشد و بتواند کار کند.

آقا محمد خان قاجار مردی بود مقتصد و آن صفت را از مادرش بارث برد. او لئامت نداشت ولی اسراف هم نمیکرد و بمناسبت این که حساب دخل و خرج خود را مینمود در تمام مدت سلطنت، احتیاج بوام پیدا نکرد و بعد از مرگ هم بطوری که مورخین شرق نوشته اند پنجاه کرو تومن ثروت از خود باقی گذاشت.

آن ثروت بین برادران فتحعلیشاه و او، کینه بوجود آورد. زیرا فتحعلیشاه میگفت ثروتی که از عمویش بجا مانده میراث سلطنتی است نه شخصی و باید باو که پادشاه ایران است برسد. اما برادرانش میگفتند که آنها نیز باید از آن ارث برخوردار شوند و فتحعلیشاه با این درخواست موافقت نمیکرد و یکی از برادرانش به اسم (حسین قلی خان) وقتی دید از میراث محروم گردیده بر او شورید و بعد از دستگیر شدن بدستور فتحعلیشاه از دو چشم، نابینایش کردند.

راجع به لئامت آقا محمد خان قاجار چند داستان بر زبانها است که نویسنده هیچ يك از آنها را راست نمیدانم. چون اگر آقا محمد خان قاجار آن طور لئیم بود مستمری صاحب منصبان کشوری و لشکری و سربازان را نمیدادند در صورتی که بقول گولد اسمیت انگلیسی، دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار دوره ای بود که مستمری تمام کسانی که برای حکومت کار میکردند بطور منظم پرداخته میشد و حال آن که در هشتاد سال آخر سلسله قاجاریه مستمری افراد کشوری و لشکری پیوسته بتاخیر میافتاد و يك زمامدار لئیم، آنها را در شرق، آنطور مرتب مستمری خدمتگزاران کشوری و لشکری را نمیداد. اگر خواجه قاجار مردی لئیم بود چشم طمع باموال درباریان خود میدوخت اما در دوره هیجده ساله سلطنت آقا محمد خان اتفاق نیفتاد که آن مرد اموال یکی از درباریان خود را تصاحب نماید. آقا محمد خان قاجار، هنگام اجرای عدالت بدون ترحم بود. خواجه قاجار نه هیچ تقصیر را بدون مجازات میگذاشت و نه هیچ خدمت را بدون پاداش. هر کس خدمتی میکرد پاداش میگرفت و هر که مرتکب تقصیر میشد کیفر میدید و میثه ان گفت آقا محمد خان قاجار زمامداری دادگستر بوده است منتها با مفهوم آن دوره، در شرق.

تنها موردی که نشان داد که خواجه قاجار، شخصی را از روی کینه بمجازات رسانید کشتن بقال تهرانی بود که گفتیم خواجه قاجار او را دردیگی پر از روغن داغ انداخت

که چرا در گذشته ، که وی در تهران با فقر بسر میبرد و مجبور بود که هر روز مقداری کم روغن خریداری نماید ، باور و غن فاسد شده می فروخت .

آقا محمد خان قاجار در دوره سلطنت ، قدمی برای عمران کشور ایران برنداشت در صورتی که مردی فاضل و مطلع بود . شاه اسماعیل صفوی از روزی که به پادشاهی رسید تا روزی که زندگی را بدرود گفت بدون انقطاع میجنگید ، معهذا توانست به توسط پیشکاران خود اقدامات موثر برای آبادی ایران بکند و اشتغال آقا محمد خان قاجار ب جنگ ، مجوز بی اعتنائی او نسبت به عمران کشور نمیشود . میگویند علت بی اعتنائی او ب آبادی کشور این بود که مردی صحرا نشین بشمار میآمد و آنهایی که صحرائشین هستند علاقه ب آبادی ندارند ولی عجب آن که جانشینان آقا محمد خان قاجار هم که شهر نشین شدند علاقه به آبادی نداشتند و فقط در دوره سلطنت ناصرالدین شاه ، اقداماتی بطور محدود برای آبادی بعمل آمد ولی از حدود پایتخت کشور تجاوز نکرد و عمران ایران فقط از نیم قرن قبل ، بعد از این که سلسله قاجاریه منقرض شد آغاز گردید .

آقا محمد خان قاجار هر موقع که فراغت بدست میآورد بشکار میرفت و در ایران چندین قرق داشت و بعضی از قرقهای او در شمال واقع بود و بعضی در جنوب و مغرب ، و فقط در خراسان قرق نداشت و در هر نقطه از کشور غیر از خراسان میتوانست ب قرقهای خود مبادرت بشکار نماید .

خواجه قاجار اگر خاطرات خود را راجع به صید جانوران مینوشت و باقی میگذاشت امروز یک مجموعه جالب توجه از عادات جانوران وحشی در دست بود اما سلاطین قاجاریه خاطرات خود را مینوشتند و فقط از زمان ناصرالدین شاه به بعد نوشتن خاطرات (آنها فقط سفرنامه) متداول گردید .

آقا محمدخان قاجار بطوری که گفتیم اهل فضل و مطالعه بود و یک مرد مجاس آرا بشمار میآمد و در دوره سکونت در شیراز از زندیمان و مجلس آرایان کریم خان زند محسوب میگردید . حتی در دوره سلطنت هم گاهی با اطلاعات تاریخی و ادبی خود درباریان را دوچار حیرت مینمود و بهمین مناسبت نزد طبقه دانشمندان کشور احترام داشت .

از بیرحمی آن مرد خواجه گذشته بزرگترین صفت مذموم او سوء ظن بود . خواجه قاجار ب همه سوء ظن داشت بدون این که کسی را بی جهت بیازارد . تصور میکنیم هر کس دیگر بجای آن مرد خواجه بود و دوچار انواع محرومیتها و تحقیرها ، از دوره کودکی تا دوره رشد ، میشد همانطور نسبت ب همه ظنین میگردید .

بیرحمی آقا محمدخان قاجار ، جزو رسوم آن عهد بشمار میآمد و سر بریدن و کور کردن و شکم دریدن از مجازاتهایی بود که تمام زمامداران شرق در آن عصر ، بعنوان اجرای عدالت ، وضع میکردند .

یکی از علل نفوذ خواجه قاجار در بین کسانی که امروز باسم کارمند دولت اعم از لشکری و کشوری خوانده میشوند همین بود که مستمري آنها را بطور مرتب میپرداخت . در صورتی که در حوزه سلطنت کریم خان زند مستمري کارمندان دولت بتاخیر میافتاد و در

دوره نادرشاه کارمندان دولت دوبار مستمری سال را که پیوسته در آخر سال قبل از شب عید نوروز پرداخته میشد در آخر سال دیگر دریافت کردند.

کارمندان لشکری و کشوری که میدیدند مستمری آنها بطور مرتب میرسد و وضع معاششان منظم است برای آقا محمدخان قاجار قائل با احترام بودند و شاید فکر میکردند که اگر آن مرد خواجه از سلطنت برکنار شود و دیگری بجایش بنشیند باز گرفتار تعویق پرداخت مستمری خواهند گردید و همان بهتر که خواجه قاجار همچنان زمامدار باشد تا این که معاش آنها مختل نشود.

پرداخت منظم مستمری ها (که باز میگوئیم از جیب شاه پرداخت میشد) نشان میدهد که آقا محمدخان قاجار در مسائل مالی مردی منظم بشمار میآمده و لثامت نداشته چون اگر لثیم بود میتواند با تعویق پرداخت مستمری ها استفاده زیاد بکند و شاید میتواندست باندازه نیمی از مستمری ها که بکارمندان لشکری و کشوری می پردازد استفاده نماید. در ایران بمناسبت عقب افتادن پرداخت مستمری ها و احتیاج مبرم که طبقه کارمند (باصطلاح امروز) پول داشت عده ای صراف وجود داشتند که مستمری ها را با کسر کردن مقداری زیاد و گاهی با کسر نیمی از مستمری و زمانی بیشتر از آن، خریداری میکردند. کارمندی که احتیاج به پول داشت و میدانست که مستمری او تا سال دیگر پرداخته نخواهد شد مستمری سالیانه خود را که فی المثل دوپست تومان بود بمبلغ یکصد تومان به صراف میفروخت تا این که یکصد تومان پول نقد دریافت نماید. اگر آقا محمدخان قاجار آن طور که شهرت داده اند لثیم بود پرداخت مستمری کارمندان را بتاخیر میانداخت و بعد از این که متوجه میشد که کارمندان حاضرند که مستمری خود را بهر مبلغ که شده بفروشند تا قدری پول بدست بیاورند. عده ای از گماشتگان خود یا صرافان را و امید داشت که مستمری کارمندان را بقیمت نازل خریداری نمایند و مابه التفاوت را به نفع خود برمیداشت. ممکن است گفته شود که عقل آقا محمدخان قاجار نمیرسید که ممکن است از این راه استفاده زیاد کند. در صورتی که در ایران همه کس از این موضوع اطلاع داشت و کسی نبود که نداند کارمندان دولت بر اثر احتیاج مستمری خود را با پنجاه درصد کاهش میفروختند و حتی گاهی با شصت درصد کاهش میفروختند و ممکن نبود که آقا محمدخان قاجار از این موضوع اطلاع نداشته باشد. چون آقا محمدخان قاجار، مستمری کارمندان دولت را بطور منظم میپرداخت تحویلدارها و حسابدارانیکه واسطه پرداخت مستمری بکارمندان بودند نمیتوانستند با عذرهای مجعول پرداخت مستمری کارمندان را بتاخیر بیندازند تا از آنها رشوه بگیرند. چون در دوره هائی که پرداخت مستمری کارمندان دولت بتاخیر میافتاد حتی بعد از این که زمامدار وقت دستور پرداخت مستمری را صادر میکرد و پول کافی در دسترس حسابداران و تحویلداران قرار میگرفت تا این که به کارمندان بپردازند آنها برای استفاده، پرداخت مستمری کارمندان را بتاخیر میانداختند و کارمند، مجبور میشد که قسمتی از مستمری خود را به تحویلدار و حسابدار بپردازد تا این که موفق بدریافت حقوق خود شود.

آقا محمدخان قاجار با احتمال نزدیک بیقین دچار عقده احساس حقارت بود و تردیدی وجود ندارد که گاهی از اوقات در صدد بر می آید که آن عقده را تسکین بدهد و مردم کرمان را از این جهت قتل عام و کور کرد که خواجگی او را وسیله ناسزاگویی قرار دادند. اما کسانی که عقده باطنی خواجه قاجار را تحریک نمی نمودند از خشم وی ایمن میشدند. هر کسی میخواست که از غضب خواجه قاجار مصون بماند باید با او طوری صحبت و رفتار کند که پنداری وی مردی عادی است و میتواند زن داشته باشد و از آن زن، دارای فرزند شود. اطرافیان موقعی که مجاز بودند که شوخی نمایند (نه در سنوات آخر سلطنت خواجه قاجار که اجازه شوخی کردن بکسی داده نمیشد) داستانهای عاشقانه نقل میکردند که در آن قهرمان داستان آقا محمدخان بود و اینطور نشان میدادند که خواجه قاجار معشوقگان زیبا داشته و از عشق آنها برخوردار میشده و معشوقگانش پیوسته از عشق وی بی تاب میگرددند. بعضی از مورخین قاجاریه نسبت انحراف هم به آقا محمدخان داده اند و گفته اند او که نمیتوانست از عشق برخوردار شود بطریق دیگر خود را تسکین میداد و چون نقل آن موضوع قبیح است از ذکرش خودداری می نمائیم. وقتی اطرافیان خواجه قاجار او را قهرمان ماجراهای عاشقانه معرفی میکردند خواجه قاجار دارای قیافه حق بجانب میشد و این طور نشان میداد که آن داستانها واقعیت دارد و او مردی است که میتواند از عشق برخوردار شود و زنها عاشق وی می شوند و آرزو دارند که معشوق وی باشند.

چند لکه تنگین اسم آقا محمدخان قاجار را در تاریخ آلوده کرده است که یکی از آنها عملی بود که بدستور او با (لطف علی خان زند) کردند و دیگری جنک با استخوانهای کریم خان زند بشمار می آمد و آقا محمدخان قاجار که مردی دانشمند محسوب میگردد آن قدر نفهمید که از پادشاهی مقتدر چون او بسیار قبیح است که بدجنک استخوان های يك مرده برود و قبر کریم خان زند را نبش کند و استخوان های او را منتقل به تهران نماید تا در خانه خود بتواند پا را روی استخوان های دشمن خود بگذارد.

قتل عام مردم بلاد فاع تفلیس یکی دیگر از اعمال تنگین خواجه قاجار است که با هیچ عذر نمیتوان از سیاهی آن کاست. گفتیم که در قبال آن جنک، قتل عام و کور کردن مردم کرمان کوچک جاوه میکند. چون در کرمان مردم مقاومت کردند و بدخواجه قاجار ناسزا گفتند و آقا محمدخان هم طبق قانون جنک در آن زمان، بعد از گشودن کرمان، مردم را قتل عام کرد ولی سکنه شهر تفلیس مقاومت نکرده بودند و اعلام داشتند که شهر بلاد فاع است مع هذا خواجه قاجار، اهل تفلیس را از دم تیغ گذرانید. آقا محمدخان قاجار با نیروی اراده و پشت کار توانست که خود را به تخت سلطنت برساند و تاج بر سر بگذارد. در زندگی بعضی از اشخاص، تصادف، خیلی در موفقیت آنها موثر واقع میشود. ولی در زندگی آقا محمدخان قاجار بطوری که مشاهده کردیم تصادف وجود ندارد و حتی مرگ کریم خان زند که سبب رهائی آقا محمدخان گردید برای او يك تصادف نبود. چون بطوری که گفته شد آقا محمدخان قاجار مرگ کریم خان زند را پیش بینی میکرد و برنامه کار خود را طوری تدوین کرد که تا کریم خان زند زندگی را بدرود گفت او بتواند بگریزد

و خود را به تهران برساند. خواجہ قاجار مردی بود متدین و میگفتند که هرگز نماز او قضا نشده است مگر در میدان جنک آنهم هنگام روز، که مشغول جنک بود و فرصت پیدا نمیکرد نماز بخواند. ولی آن مرد متعصب به پیروان مذاهب دیگر ارفاق میکرد و هر کس در دوره سلطنت آقا محمدخان قاجار پیروان مذاهب دیگر را میآزرد، شدت مجازات میشد. قبل از آقا محمد خان قاجار، در شهر تهران اجازه ساختمان کلیسای مسیحیان داده میشد ولی آقا محمدخان قاجار اجازه داد که مسیحیان ساکن تهران که در آن عهد ساکن جنوب پایتخت ایران بودند کلیسا بسازند و هنوز اولین کلیسای مسیحیان ساکن تهران که در دوره آقا محمدخان قاجار ساخته شد در جنوب تهران هست و قبر عده‌ای از معارف عیسوی که در تهران زندگی را بدرود گفتند در آن کلیسا مشاهده میشود و از جمله قبر (چارلز اسکات) پسر (سروالتر اسکات) نویسنده معروف انگلیسی در آن کلیسا میباشد و آن کلیسا را ارمنی‌های تهران ساختند. قبل از آقا محمدخان قاجار، ارمنی‌ها و یهودی‌ها، نمیتوانستند در روزهای بارانی از خانه خارج شوند و آقا محمدخان قاجار که مردی فاضل بود گفت که در دین اسلام، مسیحی و یهودی پلید نیستند برای این که خدا پرست و اهل کتاب می‌باشند و می‌توانند روزهای بارانی از خانه خارج شوند و با مسلمین داد و ستد کنند و مسلمانها بر اثر تماس با آنها در روزهای بارانی آلوده نخواهند شد و مجبور نخواهند گردید که بروند و خود را بشویند. قبل از آقا محمدخان قاجار به یهودی‌های ساکن تهران اجازه داده نمیشد که کنیسه (کنشت) بسازند و در آنجا با صدای بلند تورات بخوانند. اما در دوره سلطنت آقا محمدخان قاجار به یهودی‌های تهران اجازه ساختن کنیسه داده شد و آنها در قسمتی از تهران که محل سکونتشان بود کنیسه ساختند و در آنجا با صدای بلند تورات میخواندند و صدای تورات آنها بگوش مسلمانانی که از مقابل کیسه عبور میکردند میرسید. در صورتی که قبل از آقا محمدخان قاجار اگر صدای خواندن تورات از خانه یکی از کلیمی‌ها به گوش میرسید صاحب خانه دو چار مجازات میگردید. یکی از جامعه‌های مذهبی که در ایران، با رنج زندگی میکردند زردشتی‌ها بودند که در جنوب ایران و بخصوص در مناطق کرمان و یزد میزیستند.

در دوره کریم خان زند وضع زندگی آنها بهتر شد چون کریم خان زند مانع از این میگردد که زردشتی‌ها را بیازارند. اما بعد از او، بار دیگر جهال، در کرمان و یزد، سبب آزار زردشتی‌ها شدند و علتش این بود که زردشتی‌ها را برخلاف مسیحیان و یهودیان اهل کتاب نمیدانستند و تصور میکردند که آنها کتاب ندارند. در صورتی که زردشتی‌ها دارای کتاب بودند و هستند و کتاب آنها باسم (اوستا) معروف است و تفسیر اوستا بزبان پهلوی موسوم به زند نیز معروفیت دارد. آقا محمدخان قاجار چون اهل فضل بود اطلاع حاصل کرد که زردشتی‌ها دارای کتاب هستند و قدغن نمود که کسی آنها را نیازارد و دیگر جهال جرئت نکردند که در کرمان و یزد مزاحم زردشتی‌ها شوند. فتحعلیشاه که بعد از عموی خود سلطنت رسید نیز مثل او، نسبت باقلیت‌های مذهبی که در ایران بسر میبردند ارفاق

میکرد. اما پس از این که عیش او را از رسیدگی بکارهای کشور بازداشت وضع اقلیت‌های مذهبی، بشکل سابق درآمد اما از عبادت آنها در کلیسا و کنیسه و آتشکده جلوگیری نمی‌کردند. (ادوارد برون) خاورشناس انگلیسی که در دوره سلطنت ناصرالدین شاه بایران سفر کرد و راجع به ایران مطالعه داشت میگوید در یزد یکی از بزرگان زردشتی پیشنهاد کرد که سوار بر اسب شود تا باتفاق نزد حاکم برویم و او را سوار شدن بر اسب خودداری نمود و گفت در ایران يك زردشتی مجاز نیست که سوار بر اسب شود. در صورتی که ناصرالدین شاه منورالفکرترین پادشاه قاجاریه بود مع هذا در دوره سلطنت او هم زردشتی‌ها در مضیقه بودند ولی امروز در ایران تمام اقلیت‌های مذهبی بر فاهیت زندگی میکنند و از نظر قانون مدنی تفاوتی بین مسلمانان و اقلیت‌های مذهبی وجود ندارد. آقا محمدخان قاجار در نظر بازماندگانش، مردی بود دارای صفات نیکو و فاقد عیب و نقص. دشمنانش او را فرومایه‌ترین مرد میدانستند و عقیده داشتند که تمام صفات ناپسند از لئامت و حسد و بیرحمی گرفته تا انحراف غریزی در آن مردخواجه وجود داشته است. کسی که بخواهد با بیطرفی راجع به خواجه قاجار قضاوت کند باید بگوید که او، دارای صفات نیک و بد، هر دو بود و وقتی کشته شد يك ایران واحد را برای برادرزاده‌اش فتحعلیشاه باقی گذاشت. آنچه ما میتوانستیم راجع به آقا محمدخان قاجار بگوئیم گفتیم و چیز دیگر نداریم که بر آن بیفزائیم و بحث ما راجع به خواجه قاجار به اتمام رسید اما در این سرگذشت از کسانی نام برده شد که لازم است ذکر دیگر از آنها بشود و بدانیم که عاقبت کارشان چه شد.

محمدخان زند و میرزا عبدالوهاب مستوفی

چند نفر از شاهزادگان زند که از قتل عام شاهزادگان دودمان مزبور مصون ماندند و در زمان سلطنت آقا محمدخان قاجار متواری بودند. بعد از این که اطلاع حاصل کردند که خواجه قاجار کشته شد در صدد برآمدند که سلطنت از دست رفته دودمان زند را بدست آورند. وقتی فتحعلیشاه برای جنگ با صادق خان شقاقی رفت شاهزادگان مزبور بریاست محمدخان زند که در آن تاریخ مردی چهل ساله بود با يك قشون کوچک از دوستداران زندیه راه اصفهان را پیش گرفتند و بدون اشکال پایتخت سلاطین صفوی را اشغال کردند. علت این که محمدخان زند توانست بدون زحمت اصفهان را اشغال نماید این بود که میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی که در آن شهر خیلی نفوذ داشت راه را برای ورود قشون کوچک محمدخان زند هموار کرد. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی از طرفداران لطف‌علی‌خان زند بود و میگفت تا آخرین روز زندگی برای مرگ لطف‌علی‌خان زند عزادار هستم. ولی این حرف را فقط به دوستان محرم میگفت چون میدانست اگر به گوش آقا محمدخان قاجار برسد نه فقط او را از شغل پر درآمد مستوفی اصفهان معزول خواهد کرد بلکه به قتلش خواهد رسانید. وقتی محمدخان زند به اصفهان نزدیک شد او

فکر کرد که سلطنت زندیه تجدید خواهد گردید و هر گاه وی با محمدخان زند کمک کند و او، وارد اصفهان شود بعد از آغاز سلطنت محمد خان زند وی بمقامی بزرگ خواهد رسید. همین طور هم شد و بعد از این که محمدخان زند، با کمک میرزا (عبدالوهاب مستوفی) وارد اصفهان گردید و بر تخت جلوس کرد و خود را (محمد شاه زند) نامید و سکه زد، میرزا عبدالوهاب اصفهانی راملقب به (صدرایران) کرد و تمام کارهای کشور را با او واگذار نمود. محمدخان زند و (صدرایران) میتوانستند بعد از این که زمامدار شدند یک ارتش قوی مجهز نمایند که اگر فتحعلیشاه به آنها حمله ور شد از خویش دفاع کنند اما از مجهز کردن یک ارتش قوی غفلت نمودند. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی یک مرد رزم نبود تا این که عهده دار مجهز کردن یک ارتش نیرومند شود. محمدخان زند و چند شاهزاده دیگر زندیه از جمله (نجف خان زند) که مدتی آواره بودند بعد از این که خود را زمامدار دیدند در صدد برآمدند بچهران آوارگی های گذشته اوقات را بخوشی بگذرانند و از می و معشوق برخوردار شوند. انسان از غفلت محمدخان و نجفخان و سایر شاهزادگان زندیه در اصفهان حیرت میکند که چگونه، متوجه نشدند که فتحعلیشاه دست از آنها برنمیدارد و آنها باید با جانشین آقا محمدخان قاجار بجنگند. اگر فتحعلیشاه مردی نالایق بود میتوانستیم فکر کنیم که محمدخان زند و دیگران او را مردی نمیدانستند که جرئت کند و بجنگشان بیاید. ولی فتحعلیشاه بارها در دوره حیات آقا محمدخان قاجار امتحان لیاقت را داده بود و محمد خان زند و همراهانش باید بدانند که جنگی بزرگ با فتحعلیشاه در پیش دارند و باید خود را برای آن جنگ آماده نمایند. فتحعلیشاه در زنجان خبر شورش محمدخان زند را شنید و بعد از مراجعت به تهران یک قسمت از قشونی را که با خود برگردانیده بود به فرماندهی (حسین قلی خان دولو) مامور کرد که محمدخان زند را از پا در آورند. فتحعلیشاه در تهران ماند و منتظر نتیجه رفتن قشون باصفهان گردید. در آن موقع هر کس میخواست از تهران به اصفهان برود از راه قم و کاشان و نظرمیرفت. اما حسین قلی خان برای این که محمدخان را غافلگیر کند یک راه طولانی تر را انتخاب کرد و قشون خود را از راه ساوه و محلات بسوی اصفهان برد. آن راه برای عبور یک قشون نامناسب بود و فقط قوافل آنها با صعوبت از آن راه عبور میکردند. اما حسین قلی خان اشکال راه پیمائی را بر سر بازان خود تحمیل نمود تا این که محمدخان زند از نزدیک شدن آن قشون باصفهان مستحضر نشود. غافلگیری در تمام ادوار گذشته از فنون برجسته جنگ بشمار میآید و بعد از این هم چنین خواهد بود. غافلگیری حسین قلی خان دولو طوری موثر واقع گردید که تا وقتی ارتش او به ده فرسنگی اصفهان نرسید محمد خان زند از نزدیک شدن آن ارتش اطلاع حاصل نکرد. ده فرسنگ مسافت، در آن دوره، راه دوروز یک قشون بود و محمد خان زند که نمیتوانست در ظرف دوروز، یک قشون قوی را بسیج کند متوجه شد چاره ای جز فرار ندارد. لذا بدون این که فرصت داشته باشد بمیرزا عبدالوهاب مستوفی صدر ایران اطلاع بدهد از اصفهان گریخت. میرزا عبدالوهاب مستوفی در آن موقع در اصفهان نبود. بلکه برای خرید یک ملک در منطقه (محمدآباد)

واقع در مشرق اصفهان بر میبرد. وی بی خبر از وضع اصفهان، بعد از خرید ملک مراجعت کرد و همین که وارد شهر شد دستگیرش کردند و نزد حسین قلی خان دولو بردند. حسین قلی خان دولو پرسید آیا میدانی که مجازات تو چیست؟ مستوفی اصفهانی اظهار داشت چه خطا از من سرزده که مستوجب مجازات باشم.

حسین قلی خان دولو گفت چه گناه بزرگتر از این که به پادشاه ایران خیانت کردی و دشمن او را وارد اصفهان نمودی و کمر خدمتش را بر میان بستی تا این که در عوض صدر اعظم بشوی در صورتی که عموی همین پادشاه تورا مستوفی اصفهان کرد. میرزا عبدالوهاب گفت وقتی محمدخان زند بمن گفت که عهده دار خدمتش بشوم من نمیتوانستم امتناع کنم زیرا مرا بقتل میرسانید. دولو اظهار داشت تو دروغ می گوئی و تمام مردم اصفهان آگاه هستند که تو محمدخان زند را وارد اصفهان کردی و سبب شدی که او بر تخت بنشیند و خود را (محمدشاه زند) بخواند و پول سکه بزند. میرزا عبدالوهاب خواست انکار نماید و حسین قلی خان دولو عده ای از مردم اصفهان را که از همکاری مستوفی با محمدخان زند اطلاع داشتند احضار کرد و آنها شهادت دادند که میرزا عبدالوهاب مستوفی زمینه ورود محمد خان زند را به اصفهان فراهم نمود. بعد از این که حسین قلی خان دولو از گرفتن شهادت فارغ شد گفت قبل از این که من از نهران حرکت کنم پادشاه من برای مجازات مقصرین اینجا، از جمله تو بمن اختیار تام داد و لذا من دستور میدهم که تو را بسزای خیانتت برسانند. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی گفت اینک که میخواهید مرا به قتل برسانید، خلوت کنید تا من بعضی از اسرار را که باید بسمع فتحعلی شاه برسد بشما بگویم. حسین قلی خان زند که فکر کرد ممکن است میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی مبادرت به سوء قصد علیه او بکند یا این که با حيله ای بگریزد دستور داد که دستها و پاهایش را بستند و بعد از این که مطمئن شد که وی نمیتواند سوء قصد نماید یا بگریزد امر کرد کسانی که آنجا حضور داشتند بروند. بعد از این که خلوت شد از میرزا عبدالوهاب پرسید چه میخواهی بگوئی؟ میرزا عبدالوهاب اظهار کرد خواستم بشما بگویم که شما از کشتن من کوچکترین استفاده نخواهید کرد اما اگر مرا زنده بگذارید استفاده خواهید نمود. حسین قلی خان دولو گفت چه استفاده میکنم. میرزا عبدالوهاب گفت شما اگر مرا زنده بگذارید يك قطعه ملك خود را بشما خواهم داد. حسین قلی خان دولو گفت پیشنهادی است جالب توجه اما فتحعلیشاه آن ملك را از من خواهد گرفت و مرا نیز خواهد کشت. میرزا عبدالوهاب اظهار کرد فتحعلی شاه مردی چون شما را بقتل نمیرساند و با آقا محمدخان قاجار فرق دارد.

حسین قلی خان دولو گفت اشتباه میکنی و فتحعلیشاه که دست پروده آقا محمد خان قاجار است و مثل همزاد او میباشد و هر چه آقا محمدخان می کرد این مرد هم میکند و اگر بفهمد که من از تو چیزی گرفته، در عوض تورا زنده گذاشته ام مرا خواهد کشت. میرزا عبدالوهاب پرسید که فتحعلی شاه راجع بمن چه دستور بشما داده است؟ حسین قلی خان دولو گفت او بمن دستور داد که بعد از این که دستگیرت کردم نابودت کنم. میرزا عبدالوهاب پرسید آیا به شما گفت که سرم را برای او بفرستید؟ حسین قلی خان دولو گفت او صحبت

از فرستادن سرفکرده و همین قدر گفت که تو باید نابود شوی. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی اظهار کرد شما مرا زنده بگذارید و باو بنویسید که مرا نابود کرده‌اید. حسین قلی‌خان دولو گفت همان جلاذ که باید تو را بدقتل برساند شاید جاسوس من است و من اگر ترا نابود نکنم، جلاذ فتحعلی‌شاه گزارش خواهد داد که من تو را زنده نگاه داشته‌ام. میرزا عبدالوهاب گفت شما نامه‌ای به فتحعلیشاه بنویسید و بگوئید که من حاضریم که یکی از بهترین املاک خود را باو بدهم مشروط بر این که مرا زنده بگذارد و خود شما هم ملکی که گفتم دریافت خواهید کرد. حسین قلی‌خان دولو گفت تو در تمام عمر مشغول کارهای دیوانی بوده‌ای و آیا نمیدانی مقصری که بحکم سلطان نابود شد تمام اموالش از طرف سلطان ضبط میشود و تو امر و زچیزی نداری که به فتحعلی‌شاه بدهی چون هر چه داری مال فتحعلیشاه است. میرزا عبدالوهاب مستوفی گفت شما تصدیق کنید که من به شخص شما بدی نکرده‌ام و بین من و شما چیزی وجود ندارد که تولید دشمنی کند. شما امر و فرمانده قشون و حاکم فتحعلیشاه هستید و اختیاراتم دارید و هر چه بخواهید میتوانید بکنید و از جمله میتوانید از قتل من خودداری نمائید. یک فرمانده قشون و حاکم مقتدر که دارای اختیارات تام است میتواند بعد از این که قتل یک مقصر سبب آشوب میشد یا اینکه برخلاف شایعه عمومی ری بی‌گناه بود، از قتل آن مقصر، صرف نظر نمائید. فتحعلی‌شاه مرا گناهکار میداند چون وزیر محمدخان زند بوده‌ام ولی شما باو بنویسید که راجع به من گزارش خلاف واقع باو داده بودند و من از خود اختیاری نداشتم و محکوم بودم که او امر محمدخان زند را به موقع اجرا بگذارم و گرنه او مرا میکشت. باو بنویسید که مجازات من قتل نیست زیرا اولاً مرتکب گناهی نشده‌ام و ثانیاً اگر گناهی کرده باشم مستوجب یک مجازات خفیف مثل جریمه هستم. من یقین دارم که فتحعلی‌شاه حرف شما را خواهد پذیرفت برای این که شما، سردار قشون او بخصوص یک سردار فاتح هستید. اگر شما یک سردار شکست خورده محسوب میشدید شاید فتحعلی‌شاه حرف شما را نمی‌پذیرفت. اما حرف و پیشنهاد یک سردار فاتح از طرف سلطان پذیرفته میشود و همواره این طور بوده و بعد از این نیز چنین خواهد بود. باز میگویم که کشتن من برای شما کوچکترین فایده را ندارد اما اگر مرا زنده بگذارید یک قطعه از املاک خود را بشما خواهم داد. حسین قلی‌خان دولو گفت من برای این که خیانت تو را بشوت برسانم از عده‌ای از مردم اصفهان گواهی خواستم و آنها آمدند و شهادت دادند که تو وسائل ورود (محمدخان زند) را با اصفهان فراهم کرده‌ای و چگونه من میتوانم اثر شهادت این عده را از بین ببرم و بفتحعلی‌شاه بنویسم که تویی گناه هستی و اگر جاسوسان، خبر شهادت مردم اصفهان را باطلاع فتحعلی‌شاه برسانند من چه بکنم. میرزا عبدالوهاب گفت حرف شما به تنهایی بیش از حرف تمام مردم اصفهان نزد فتحعلی‌شاه ارزش دارد چون باز میگویم که سردار فاتح هستید و برای اوفتح کرده، اصفهان را گرفته‌اید. باو بنویسید که شهادت کسانی که در این شهر علیه من گواهی داده‌اند بی‌اساس است برای این که هیچ یک از کسانی که علیه من شهادت

دادند بچشم خود ندیده‌اند که من وسائل ورود محمدخان زند را در این شهر فراهم کرده باشم. آنها، آنچه هنگام شهادت بر زبان آوردند، از دیگران شنیدند و دیگران هم از اشخاص دیگر و برسلطان پوشیده نیست که بشایعات عمومی نمیتوان اعتماد کرد و نباید از روی شایعه يك نفر را بمجازات رسانید و در احکام شرع گفته شده که برای مجازات يك متهم باید جرم او مشهود باشد و مردم بچشم خود آن جرم را دیده باشند یا این که مدعی خصوصی بینه ارائه بدهد و با ما رك یا دليل قابل قبول ثابت کند که آن شخص مجرم است. هیچکس ندیده که من وسائل ورود محمدخان زند را به این شهر فراهم کرده باشم و کسی نمیتواند مدرکی ارائه بدهد که بموجب آن ثابت شود من محمدخان زند را وارد این شهر کرده‌ام. گناه من فقط این بود بعد از این که محمدخان زند وارد این شهر شد و امرش را بموقع اجرا گذاشتم. ولی آیا میتوانستم از اجرای او امر مردی که با قهر و غلبه وارد این شهر شد و خود را سلطان میدانست خودداری نمایم. اگر من از اجرای او امر خودداری میکردم نه فقط خونم ریخته میشد بلکه تمام فرزندانم را به قتل میرسانیدند و من برای این که بتوانم عائله خود را حفظ کنم، ناگزیر، او امر محمدخان زند را بموقع اجرا میگذاشتم و شخصی مثل فتحعلی شاه مطلع تر از آن است که متوجه این حقائق نشود و نفهمد که من راست میگویم و گزارش شما، در مورد من يك گزارش درست است. حسین قلی خان دولونرم شد و گفت من موافقت میکنم که تو را تحت نظر نگاه دارم و نامه‌ای برای فتحعلی شاه بفرستم و آنچه تو گفتی، در آن نامه منعکس نمایم و بگویم که تو مستوجب مجازات قتل نیستی ولی اگر فتحعلی شاه، بعد از دریافت گزارش من دستور داد که تو را بقتل برسانم بطور حتم تو را خواهم کشت. میرزا عبدالوهاب مستوفی گفت اگر شما، آن طور که من گفتم، گزارش برای فتحعلی شاه بنویسید او دستور قتل مرا صادر نخواهد کرد. چون من هرگز نسبت باو بدی نکرده‌ام و بعد از این هم که عنوان (صدرایران) را روی می گذاشتند من اقدامی علیه فتحعلی شاه ننمودم. حسین قلی خان دولو گفت بعید نیست که فتحعلی شاه بعد از دریافت گزارش من از قتل تو صرف نظر نماید ولی از مجازات صرف نظر نخواهد کرد و بطور حتم مجازاتی در مورد تو وضع خواهد نمود. میرزا عبدالوهاب مستوفی گفت هر مجازات غیر از کشته شدن چاره دارد و فقط مرك میباشد که بدون چاره است. حسین قلی خان دولو گفت بسیار خوب و همین طور عمل میکنم و من اکنون دستور میدهم که بیایند دست و پای تو را بکشایند و تو را بزندان ببرند تا جواب گزارش من از طرف فتحعلی شاه برسد. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی گفت برای چه میخواهید مرا بزندان بفرستید. حسین قلی خان دولو گفت برای این که تو فرار نکنی. میرزا عبدالوهاب مستوفی گفت مگر مردی چون من میتواند فرار کند؟ اگر من فرار کنم فرزندانم به هلاکت خواهند رسید و آیا میتوانم از فرزندانم صرف نظر کنم و بگذارم که جلاد، یکی بعد از دیگری آنها را بقتل برساند. اگر من فرار کنم چگونه از املاکم صرف نظر نمایم و آیا میتوانم هنگام فرار کردن املاکم را با خود ببرم؟ حسین قلی خان دولو گفت میگوئی چه کنم؟ میرزا عبدالوهاب اظهار کرد مرا بزندان نفرستید و در همین جا که دارالحکومه

است تحت نظر قرار بدهید چون من طاقت محبوس شدن در زندان را ندارم. حسین قلی خان دولو خندید و گفت من هم متوجه شدم که اگر تو این جا تحت نظر باشی بهتر از این است که در زندان محبوس شوی زیرا همانطور که مرا فریب داده و کشته شدنت را بتاخیر انداختی ممکن است که زندان بان را هم فریب بدهی و بگریزی. میرزا عبدالوهاب گفت فکر گریختن مرا نکنید چون نمیتوانم بگریزم. از آن روز بعد میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی در یکی از اطاقهای دارالحکومه تحت نظر گرفته شد و از منزلش وسایل زندگی آوردند و غذای او را هم از منزل به دارالحکومه میبردند.

همان روز حسین قلی خان دولو گزارش مربوط به میرزا عبدالوهاب را باطرزی که نشان میداد وی بی گناه است نوشت و با پیک سریع السیر به تهران فرستاد. فتحعلی شاه که در مکتب آقا محمدخان تربیت شده بود وقتی نامه حسین قلی خان دولو را دریافت کرد متوجه شد که آن نامه، فقط بمناسبت طرفداری از یک بی گناه نوشته شده است. صحبت حسین قلی خان دولو در مورد بی گناهی میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی طولانی تر از آن بود که تصور شود یک سردار فاتح و حاکم، برای این که بی گناهی را از مجازات برهاند آن را نوشته است. فتحعلی شاه شنیده بود که میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی مردی توانگر است و متوجه شد که حسین قلی خان دولو از میرزا عبدالوهاب استفاده کرده یا این که امید استفاده دارد. وگرنه آن گزارش را نمی نوشت. اما چون حسین قلی خان دولو سرداری فاتح بود نخو است که یک جواب بکلی منفی باو بدهد و در جوابش نوشت: (در اینکه میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی وزیر محمدخان زند بوده، تردیدی وجود ندارد و محمدخان زند او را مجبور نکرده بود و زیرش شود بلکه میرزا عبدالوهاب خود وسیله برانگیخت تا این که وزیر محمدخان زند شود. با این وصف چون شما وی را مورد حمایت خود قرار داده اید از قتلش صرف نظر میکنم و دستور بدهید که او را مکحول نمایند).

فتحعلی شاه از کشتن میرزا عبدالوهاب منصرف شد و گفت که کورش کنند. حسین قلی خان دولو نامه فتحعلی شاه را به میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی نشان داد و گفت من خدمتی را که باید بتو بکنم کردم و نزد شاه تورا بی گناه جلوه دادم و اینک تو باید بوعده عمل کنی و آنچه بمن باید برسد بدهی. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی گفت من فکر میکنم که شما آن طور که باید مرا نزد فتحعلی شاه بی گناه جلوه بدهید نداده اید. او در نامه خود مینویسد که چون شما از من حمایت میکنید از قتل من صرف نظر مینماید و اگر شما آن طور که باید، مرا بی گناه جلوه میدادید بدون تردید از کور کردنم نیز صرف نظر مینمود. حسین قلی خان دولو گفت من خیلی بیش از میزان انتظار تو، نزد شاه تورا بی گناه جلوه دادم و دیگر هم نمیتوانم به نفع تو چیزی بگویم زیرا اگر باز از تو طرفداری کنم مقصر خواهم شد و فتحعلی شاه مرا مجازات خواهد کرد و اینک آنچه باید بمن بدهی بده. میرزا عبدالوهاب مستوفی گفت آیا شما قصد دارید مرا کور کنید. حسین قلی خان دولو اظهار کرد من چاره ندارم جز این که حکم فتحعلی شاه را

بموقع اجرا بگذارم و شاید غير از اين حکم که برای من صادر کرده نامه‌هائی بچند نفر نوشته باشد که مرا مورد نظارت قرار بدهند و بفهمند که حکم او را اجرا میکنم يا نه؟ ميرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی گفت شما اگر بخواهيد ميتوانيد حکم فتحعليشاه را بموقع اجرا بگذاريد بدون اين که مرا کور کنید. حسين قلی خان دولوپرسيد چطور ميتوانم اين کار را بکنم؟ ميرزا عبدالوهاب گفت چون ميگوئيد که شايد برای شما جاسوس گماشته‌اند تا بدانند که آیا حکم فتحعلي شاه را اجرا ميکنيد يا نه، دستور بدهيد که جلاد وسائل کور کردن را فراهم کند و ميل را هم در آتش بگذارد و بچشم های من نزديک کند اما روی چشم نکشد و آنهائی که دور هستند تصور ميکنند که ميل داغ را روی چشم های من کشيدند و من هم فریاد خواهم زد و از درد برخوردار خواهم پيچيد. ولی چون جلاد ميل را روی دو چشم نکشيد کور نخواهم شد و در آينده در حضور مردم خود را بکوری خواهم زد. حسين قلی خان دولو گفت آیا ميدانی که اسم اين کار را چه ميگذارند. ميرزا عبدالوهاب گفت اسم اين کار را ميگذارند ترحم. حسين قلی خان دولو گفت اينطور نيست و اسم اين کار را خيانت ميگذارند و تو مرا تحريك به خيانت ميکنی؟ ميرزا عبدالوهاب گفت من شما را تحريك به خيانت نميکنم بلکه دال علی الخيرهستم و شما پيشهادی می‌کنم که متضمن خير دنيا و عقبی است. حسين قلی خان دولو گفت من نميدانم که آیا دارای پاداش اخروی خواهم بود يا نه، ولی ميل دارم بدانم که پاداش در اين دنيا چیست؟ ميرزا عبدالوهاب اظهار کرد پاداش شما در اين دنيا اين است که بجای يك قطعه ملك دو قطعه ملك از من خواهيد گرفت. حسين قلی خان دولو اظهار کرد اين دو قطعه ملك در کجاست. ميرزا عبدالوهاب گفت یکی از آن دو در اصفهان و دیگری در تويسرکان است. حسين قلی خان دولو گفت چه موقع اين املاک را بمن ميدهی. ميرزا عبدالوهاب اظهار کرد یکی از آنها را که در اصفهان است همین امروز بشما واگذار ميکنم و دیگری را که در تويسرکان است بعد از اين که اطمینان حاصل کردم که کور نخواهم شد بشما خواهم داد. حسين قلی خان دولو گفت تنها راضی کردن من کافی نيست و تو بايد جلاد را هم راضی کنی. ميرزا عبدالوهاب اظهار کرد شما اگر بجلاد بگوئيد که از کور کردن من خودداری نمايد و فقط تظاهر به ميل کشيدن بکند من او را بسهولة راضی خواهم کرد. حسين قلی خان دولو گفت در هر حال او بايد راضی شود و اگر راضی نشود جان هر دوی ما در معرض خطر قرار خواهد گرفت بدون اين که خطری برای جلاد پيش بيايد. چون وی خواهد گفت که بموجب دستور من از کشيدن ميل روی دو چشم تو خودداری کرد و مجبور بوده که دستور مرا بموقع اجرا بگذارد و هيچ کس او را مورد مواخذه قرار نخواهد داد که چرا ميل روی دو چشم تو نکشيد. بسيار اتفاق افتاده که يك سلطان يا حاکم خواسته کسی را بترساند و او را به جلاد تسليم کرده و در خيم هم تظاهر به قتل يا کور کردنش نموده ولی نه خونس را ريخته نه چشم هایش را کور کرده است. جلاد اين جا هم ميتواند بگويد که وقتی من باو گفتم که از کشيدن ميل گرم روی چشم های تو خودداری کند، تصور نمود که من فقط قصد ترسانيدن تو را دارم و نميخواهم تو کور شوی.

میرزا عبدالوهاب حرف حسین قلی‌خان دولورا تصدیق کرد و گفت جلاد از مجازات مصون است و حرف او را خواهند پذیرفت.

حسین قلی‌خان دولو گفت ولی او، میدانند که توتزد فتحعلی‌شاه مقصر هستی و اطلاع دارد که سلطان بمن دستور داده بود که تورا به قتل برسانم و شاید امروز هم میدانند که سلطان امر کرده که من تورا از دو چشم کور کنم. حسین قلی‌خان دولو گفت من دستور میدهم که جلاد در جلوی چشم دیگران این‌طور تظاهر کند که میله گرم را روی دو چشم تو کشید ولی قبل از این که جلاد، مبادرت بآن تظاهر کند تو باید او را راضی نمائی و آن قدر باو بدهی که زبانش برای همیشه بسته شود. میرزا عبدالوهاب اصفهانی گفت همان کار را خواهد کرد.

دو روز بعد از این که نامه فتحعلی‌شاه به حسین قلی‌خان دولو رسید در دارالحکومه اصفهان منظره کور کردن يك محکوم را بوجود آوردند. جلاد با يك منقل پراز آتش حاضر شد و میله‌ای را در آتش نهاد تا این که روی چشم‌های محکوم بکشد و او را از دو چشم نابینا نماید. تمام کسانی که در دارالحکومه بودند در حیاط بزرگ آنجا جمع شدند. فراشان دارالحکومه در فواصل کوتاه مقابل تماشاچیان ایستادند تا این که آنها بجلاد و محکوم نزدیک نشوند و مانع از کار جلاد نگردند. بعد از این که میله در آتش گذاشته شد چند نفر از فراشان میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی را از اطایقی که در آن محبوس بود بسوی وسط حیاط بردند. بدستور حسین قلی‌خان دولو، بین وسط حیاط که محکوم باید در آنجا کور شود و جمعیت تماشاچی، فاصله‌ای زیاد بوجود آمده بود. هر کس آن فاصله را میدید فکر میکرد که نخواسته‌اند تماشاچیان مزاحم کار جلاد شوند ولی حاکم اصفهان، از این جهت دستور داد که آن فاصله بوجود بیاید که مردم از نزدیک حرکت میله را روی چشم‌های عبدالوهاب نبینند. وقتی محکوم را از اطاقش خارج کردند تا این که به محل اجرای حکم ببرند میرزا عبدالوهاب مثل يك هنریشه ماهر اظهار ترس میکرد و بعد از این که بمحل اجرای حکم رسیدند جلاد او را دوزانو نشانید و هر دو زانوی وی را با طناب بست که نتواند برخیزد. دست‌های محکوم نیز از عقب بسته بود و فراشان بعد از این که دوپای میرزا عبدالوهاب بسته شد او را با جلاد تنها گذاشتند و دور شدند. دژخیم میله آهنی را که دارای دسته‌چوبی بود از آتش خارج کرد و میرزا عبدالوهاب بگریه درآمد و دژخیم میله را بصورت محکوم نزدیک نمود. جلاد برای این که دو چشم محکوم را کور کند عقب میرزا عبدالوهاب قرار گرفته و آنگاه سرش را به پاهای خود وصل کرد و با دست چپ پلك چشم چپ او را بلند نمود تا این که میله گرم را روی حدقه آن چشم و سپس روی حدقه چشم راست بکشد. آن دسته از تماشاچیان که جلاد بآنها پشت کرده بود چیزی نمی‌دیدند و خود جلاد مانع از این میشد که آنها بتوانند چگونگی کور شدن میرزا عبدالوهاب را ببینند. آنهایی که در طرفین جلاد جا داشتند درست نمیدیدند که دژخیم چگونه محکوم را نابینا میکند. فقط کسانی میتوانستند چگونگی کور شدن محکوم را

بینند که از جلومیرزا عبدالوهاب و جلاد را میدیدند. آنها هم با آن دونفر خیلی فاصله داشتند و وقتی جلاد میله گرم را بموازات چشم بصورت محکوم نزدیک کرد نتوانستند بینند که آیا میله روی چشم محکوم قرار گرفت یا نه؟ ولی فریاد محکوم را شنیدند و میرزا عبدالوهاب دوبار فریاد زد و سر را خم کرد و تا نزدیک زمین رسانید و معلوم بود که خیلی از درد رنج میبرد. چون حکم اجرا شده بود فراشان به محکوم نزدیک شدند و دستها و پاهایش را گشودند و دستش را گرفتند و او را باطایقی بردند که در آنجا سکونت داشت تا بعد بخانه اش منتقل نمایند. زیرا چون حکم مجازات اجرا شده بود نگاه داشتن میرزا عبدالوهاب در دارالحکومه ضرورت نداشت. میرزا عبدالوهاب دارای دو چشم بینا بود. اما برای این که نشان بدهد که کور شده عصر آن روز که میخواستند او را از دارالحکومه بخانه اش ببرند روی دو چشم بظاهر مجروح خود دستمالی بست و دستش را گرفتند و او را سوار الاغی کردند و بخانه اش بردند.

میرزا عبدالوهاب که نمیتوانست تا پایان عمر، خود را بکوری بزند بتدریج املاک خود را در اصفهان و جاهای دیگر فروخت و از ایران کوچ کرد و بطوری که گفته اند ساکن بین النهرین گردید و در آنجا زندگی میکرد تا این که در آخرین سنوات سلطنت فتحعلی شاه باصفهان مراجعت کرد.

نجف خان زند

در حالی که میرزا عبدالوهاب اصفهانی در دارالحکومه اصفهان محبوس بود و انتظار جواب نامه حسین قلی خان دولو خطاب به فتحعلیشاه را می کشید محمدخان زند و نجف خان زند متواری بودند و از یک منطقه به منطقه دیگر میرفتند و بیم داشتند که قشون فتحعلیشاه بفرماندهی حسین قلی خان دولو را تعقیب نماید و دستگیرشان کند. حسین قلی خان دولو بمناسبت این که منتظر جواب فتحعلیشاه در مورد میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی بود از اصفهان خارج نشد اما بعد از اذرو سالی طوائف اطراف اصفهان سپرد که اگر محمدخان زند و نجف خان زند را دیدند آنها را دستگیر کنند و به اصفهان بفرستند. محمدخان زند و نجف خان زند بعد از گریختن از هم جدا شدند و نجف خان زند بعد از چند بار تغییر مکان دادن راه (شهر کرد) را پیش گرفت و میخواست که خود را در آنجا پنهان نماید تا این که اوضاع عوض شود. نرسیده شهر کرد یک قریه وجود داشت که دارای کاروانسرای هم بود و نجف خان زند تصمیم گرفت شب را در آن کاروانسرا استراحت نماید و روز بعد به شهر کرد برود. در گذشته، در شرق، کاروانسراها، مانند مهمانخانه های روستائی بود در فرانسه، وقتی مسافری وارد کاروانسرا میگردید کاروانسرا دار در حدود امکائی که داشت وسائل آسایش مسافرا فراهم میکرد و توقع مسافرینی هم که در کاروانسرا منزل میکردند از حدود تهیه علیق برای مرکوبشان و تهیه یک غذای ساده برای خودشان تجاوز نمینمود. نجف خان زند بعد از ورود به کاروانسرا اسب خود

را باصطبل برد و بست وزین از پشت مرکوب برگرفت که آن حیوان استراحت نماید . بعد از این که کاروانسردار برای اسب علیق آورد و نجفخان زند مطمئن شد که وسیله راحتی اسبش فراهم گردیده از کاروانسرادارخواست که برایش تخم مرغ و نان بیاورد تا این که غذا بخورد . کاروانسرادار با غذا آمد و نجفخان زند مشغول خوردن شد و ناگهان چندین سواروارد کاروانسرا شدند و یکی از آنها که بر دیگران برتری داشت در نظر نجفخان زند آشنا آمد. گفتمانی که وارد کاروانسرا شدند، لباس مخصوص بختیارها را در برداشتند و نجف خان زند ، متوجه شد که رئیس آنها در اصفهان دیده است وخواست از جا برخیزد و به اطاق کاروانسرا برود تا این که رئیس بختیاری ها وی را نبیند. در کاروانسراهای شرق ، مقابل اطاقها ایوانی میساختند که مسافری در فصل تابستان بتواند در ایوان بنشیند و همانجا بخوابد و نجفخان زند هم در ایوان کاروانسرا مشغول صرف غذا بود. وی نتوانست که خود را از نظر رئیس بختیاری ها پنهان نماید و قبل از این که بتواند از ایوان باطاق برود مردی که بر سواران بختیاری ریاست داشت او را دید و شناخت. نجف خان زند رئیس بختیاری را دید اما نتوانست که اسمش را به خاطر بیاورد و فقط قیافه اش در نظر او آشنا آمد و متذکر شد که بطور حتم آن مرد را در اصفهان دیده است. نجفخان زند تنها بود در صورتی که عده ای سوار بر رئیس بختیاری وارد کاروانسرا شدند. نجف خان بعد از این که رئیس بختیاری را دید متوجه نکته ای دیگر هم شد و آن این بود که دریافت در گذشته بین او و آن مرد کدورتی بوجود آمده بود. نجفخان زند ، درست بخاطر نداشت که آن کدورت بر اثر چه موضوع بوجود آمد . اما تا قیافه رئیس بختیاری را دید دریافت که بین او، و آن مرد، مناسبات عادی وجود ندارد ووی باید از آن مرد حذر کند .

نجف خان زند نمی دانست که از طرف حسین قلی خان دولو به تمام روسای طوائف که در منطقه اصفهان هستند دستور داده شده که او و محمد خان زند را در هر نقطه که دیدند دستگیر نمایند . بعد از این که قدری فکر کرد که اسم رئیس بختیاری را بخاطر بیاورد بیاد آورد که نام آن مرد (یوسف خان) میباشد. بعد از این که اسمش را بخاطر آورد بصرف غذا ادامه داد. یوسفخان بختیاری از لحظه ای که نجف خان زند را دید در صدد برآمد که وی را دستگیر کند. یوسف خان بختیاری علاوه بر این که میخواست دستور حاکم اصفهان را بموقع اجرا بگذارد قصد داشت که از نجفخان زند انتقام نیز بگیرد. اما چون نجف خان زند غذا می خورد صبر کرد تا این که غذایش باتمام برسد و بعد او را دستگیر نماید. بختیاری ها در آن زمان عقیده داشتند که هنگام غذا خوردن نباید مزاحم کسی شد و حتی وقتی میخواستند کسی را دستگیر نمایند صبر مینمودند که غذایش باتمام برسد و بعد او را دستگیر کنند . غذای نجف خان زند تمام شد و او از جا برخاست و بطرف اطاق رفت تا این که دوتپانچه خود را به دست بیاورد . دوتپانچه نجفخان زند در جلد زین اسب او، در دو طرف قرپوس زین، قرار داشت . بعد از این که اسب نجفخان در اصطبل کاروانسرا بسته شد آن مرد زین اسب را

برداشت و به اطاق منتقل کرد خاصه آن که علاوه برزین و تپانچه‌ها باید خورجین خود را نیز به اطاق منتقل نماید. بعد از این که چشمش به یوسف خان بختیاری افتاد و حس کرد که بین او، و آن مرد کدورت وجود دارد بهتر آن دید که تپانچه‌هایش را در دسترس داشته باشد که بتواند در صورت لزوم از خود دفاع کند. یوسف خان بختیاری بمردان خود گفته بود که این مرد که می‌بینید در ایوان نشسته است و غذا می‌خورد نجف خان زند است که ما باید او را دستگیر کنیم و شما آماده باشید که تا غذایش تمام شد با وحمله و رشوید و دستگیرش کنید و دست‌هایش را ببندید که او را به اصفهان ببریم و به حسین قلی‌خان دولو حاکم اصفهان تسلیم نمائیم. وقتی همراهان یوسف خان دیدند که نجف خان غذای خود را تمام کرد و برخاست براه افتادند تا وی را دستگیر نمایند. وقتی همراهان یوسف خان بختیاری خود را بایوان کاروانسرا رسانیدند نجف خان زند در حالی که دو تپانچه بر کمر داشت از اطاق خارج شد و دید کسانی که با یوسف خان بختیاری وارد کاروانسرا شدند بسوی او می‌آیند. نجف خان زند تپانچه‌ها را با دودست کشید و مقابل آنها قرارداد و پرسید شما که هستید و با من چه کار دارید؟ یکی از مردان گفت خان به ما دستور داده تورا دستگیر کنیم. نجف خان زند گفت خان کیست؟ آن مرد بسوی یوسف خان بختیاری اشاره کرد و اظهار نمود خان، اوست. نجف خان زند پرسید برای چه دستور داده که مرا دستگیر کنید. آن مرد گفت حاکم اصفهان گفته است در هر نقطه که تورا دیدیم دستگیر کنیم و با اصفهان ببریم. نجف خان زند گفت من بچه‌گره نیستم که شما بتوانید مرا دستگیر کنید. یوسف خان بختیاری از دور میدید که مردان او مقابل نجف خان زند متوقف گردیده‌اند. هیچ‌یک از کسانی که رفته بودند نجف خان زند را دستگیر کنند تفنگ یا تپانچه نداشتند. اما یوسف خان بختیاری تفنگ داشت لیکن در آن موقع نمی‌توانست نجف خان زند را هدف گلوله کند و برای این که بتواند وی را با تیر بزند بایستی جای خود را تغییر بدهد و خویش را به وسط کاروانسرا برساند. نجف خان زند وقتی دید که همراهان یوسف خان بختیاری مقابل دو تپانچه وی متوقف شدند حس کرد که آنها برایش خطر ندارند بلکه یوسف خان بختیاری خطرناک است.

اگر وی بتواند یوسف خان بختیاری را مطیع نماید، همراهانش نخواهند توانست که وی را دستگیر کنند. این بود که بانگ زد مراجعت کنید و گرنه شما را خواهم کشت. همراهان یوسف خان متحیر شدند چه کنند و آیا به نجف خان زند حمله و رشوند یا این که مراجعت نمایند. آنها میدانستند که اگر حمله کنند دوفرشان کشته خواهند شد. آنان از مرگ نمی‌ترسیدند و مثل سایر افراد طوائف ایران، مردانی با جرئت بودند لیکن فکر مینمودند که آیا دستگیر کردن نجف خان زند، آن قدر ارزش دارد که دوفراز آنها برای دستگیری او کشته شوند تا اینکه دیگران بتوانند دست‌های نجف خان را ببندند یوسف خان بختیاری علت تردید مردان خود را دانست و متوجه شد که آنها از نجف خان نمی‌ترسند ولی مرد شده‌اند که آیا بوی حمله و رشوند یا نه؟ این بود که تفنگ خود را

بدست گرفت و قدم بصحن کاروانسرا گذاشت تا این که نجفخان زند را هدف گلوله قرار بدهد .

اگر او را هدف گلوله قرار میداد ممکن بود که بقتل برسد اما حسین قلیخان دولو دستور داد که محمدخان زند و نجف خان زند را زنده دستگیر کنند و اگر مقاومت کردند به قتلشان برسانند.

نجف خان زند ، یوسفخان را دید که تفنگ بردست وارد صحن کاروانسرا شد. نجف خان ، قبل از آن لحظه هم یوسف خان را میدید اما میدانست از آنجا که ایستاده نمیتواند بسوی او تیراندازی نماید و همین که قدم به صحن کاروانسرا گذاشت، نجفخان متوجه شد قصد دارد که با زاویه مناسب ، تیراندازی کند و فرصت نداد که یوسفخان، قنداق تفنگ را بدوش ببرد و شلیک کند و بایکی از تپانچهها تیری بطرف اوها کرد و تیر بدست یوسفخان بختیاری اصابت نمود و تفنگ از دستش افتاد .

همراهان یوسف خان وقتی دیدند که تفنگ از دست خان افتاد بدون این که در فکر جان خود باشند به نجف خان زند حمله ور شدند و نجفخان دومین تپانچه خود را خالی کرد و یکی از مردان را بقتل رسانید و آنگاه کارد را از غلاف کشید. با این که دو نفر را با کارد مجروح کرد نتوانست مقاومت نماید و دیگران او را دربر گرفتند و شدت مضر و بش کردند و همان طور که یوسف خان گفته بود دستهایش را بستند . جراحات دست یوسفخان خطرناک نبود و گلوله تپانچه باستخوان دست آسیب نرسانید و همراهانش زخم دستش را بستند. یوسفخان از نجفخان پرسید محمدخان زند کجاست؟ نجفخان گفت نمیدانم و بعد از این که او از اصفهان خارج شد نفهمیدم به کجا رفت .

یوسف خان گفت تو یکی از سواران مرا کشتی و دونفر را مجروح کردی و مرا هدف گلوله قرار دادی و اگر حاکم اصفهان نگفته بود که تو را باو تسلیم کنم هم اکنون دستور میدادم که بقصاص جنایاتی که کردهای تو را قطعه قطعه کنند. ولی چون حاکم اصفهان گفته که بعد از دستگیریات تو را زنده باو تسلیم کنم تو را با اصفهان خواهم برد. نجف خان زند گفت من نه با تو کاری داشتم نه با سوارانت و تو بودی که میخواستی مرا دستگیر کنی و اگر تو در صدر نمیآمدی که مرا دستگیر نمائی من اقدام بدفاع نمی کردم. نجفخان زند را در یکی از اطاق های کاروانسرا جا دادند و بامداد روز دیگر اسبش را در اصطبل زین کردند و او را با دستهای بسته برزین نشانیدند و عنان اسب را یکی از سواران گرفت و بسوی اصفهان براه افتادند. یوسف خان بختیاری بعد از رسیدن با اصفهان نجفخان زند را نزد حسین قلی خان دولو برد و باو گفت که نزدیک شهر کرد آن مرد یکی از سواران وی را کشت و سه نفر دیگر از جمله او را مجروح کرد و باید بقصاص قتل و جرح کشته شود و حاکم اصفهان باید حکم قتل او را صادر نماید. حسین قلی خان دولو گفت فتحعلیشاه امر داده که بعد از این که محمدخان زند و نجفخان زند دستگیر شدند آنها را به تهران بفرستم و من نمیتوانم حکم قتل این مرد را صادر کنم لیکن چگونگی واقعه را برای فتحعلی شاه مینویسم تا این که خود او در تهران این قاتل را بقصاص برساند .

حاکم اصفهان قصد داشت که خود یوسف خان بختیاری را مأمور نماید که محبوس را به تهران ببرد. ولی یوسف خان نمیتوانست به تهران مسافرت نماید و برای خونخواهی یکی از سواران خود را که میدانست مردی لایق است انتخاب نمود تا این که با محبوس به تهران برود و از فتحعلی شاه بخواهد که نجف خان زند را بقتل برساند. حسین قلی خان دولوخیلی اصرار کرد که از نجف خان زند بفهمد که محمد خان زند در کجاست. اما نجف خان که از مسکن محمد خان زند اطلاع نداشت نتوانست که اطلاعی راجع بآن موضوع باو بدهد و آنگاه حاکم اصفهان نجف خان زند را با چند سوار و از جمله آن سوار بختیاری به تهران فرستاد. نجف خان زند مدت سه ماه در تهران محبوس بود و فتحعلی شاه قصد نداشت که او را بجرم یاغی شدن بقتل برساند اما چون در نزدیکی شهر کرد یکی از مردان یوسف خان بختیاری را بقتل رسانیده بود و سه نفر دیگر، از جمله یوسف خان را مجروح کرده بود دستور داد که به قتلش رسانیدند.

همدستی با حاکم ارومیه

دیدیم که صادق خان شقاقی نتوانست مقابل فتحعلیشاه مقاومت نماید و گریخت و فتحعلی شاه هم تا زنجان او را تعقیب کرد و از بیم طاعون (بطوری که شیوع داده بودند) مراجعت کرد. صادق خان شقاقی بعد از این که مطلع شد که فتحعلیشاه به تهران مراجعت کرده، به (اورمیه) رفت. حاکم ارومیه در آن موقع (محمد قلی خان افشار) بود و از افشارهای (اورمیه) بشمار میآمد نه افشارهای خمسه.

محمد قلی خان افشار اورموی از واقعه صادق خان شقاقی اطلاع داشت و میدانست که وی از فتحعلیشاه شکست خورد و گریخت. صادق خان شقاقی به حاکم ارومیه گفت که شکست خوردن من ناشی از تنهایی من بود و اگر من همدست داشتم از باباخان شکست نمیخوردم و من باباخان را از کودکی دیدهام و اگر تو با من همدست شوی، با تفاق باباخان را نابود خواهیم کرد و سلطنت ایران از آن ما خواهد شد. محمد قلی خان افشار اظهار کرد ما نمیتوانیم که با دست خالی بچنگ فتحعلیشاه برویم و باید برای جنگ با او یک قشون قوی داشته باشیم و قشون هم احتیاج بیول دارد. صادق خان شقاقی پرسید چه مقدار پول برای تجهیز قشون لازم است. افشار جواب داد هر چه بیشتر بهتر.

صادق خان شقاقی گفت حداقل را در نظر بگیر. افشار اظهار نمود حداقل ما احتیاج به دوست هزار تومان پول داریم. شقاقی اظهار کرد که من میتوانم سیصد هزار تومان برای مجهز کردن سربازان خرج کنم. افشار با حیرت پرسید که آیا تو این پول را داری؟ شقاقی جواب داد میتوانم این وجه را فراهم نمایم. محمد قلی خان افشار گفت اگر من بجای تو بودم و سیصد هزار تومان پول نقد داشتم دست به توطئه نمیزدم. صادق خان شقاقی گفت من این پول را نقد ندارم ولی بطوری که گفتم میتوانم فراهم کنم. آنوقت محمد قلی خان افشار بخاطر آورد که بعد از قتل آقا محمد خان قاجار مشهور شد که قسمتی از موجودی خزانه

اوبدست صادق خان شقاقی افتاده است . صادق خان شقاقی فرمانده اردوی آقا محمد خان قاجار بود و بعد از خواجه قاجار، درشوشی ، نیرومندترین مرد محسوب میشد و کسی یارای مقاومت با او را نداشت و لذا بعید نبود که وی بسوی خزانه آقا محمد خان قاجار دست دراز کرده باشد .

این که گفتیم اندیشه محمدقلی خان افشار بود که بعد به دیگران گفت و گرنه ما که از آغاز این سرگذشت تا این جا سعی کرده ایم که بیطرفی را حفظ نمائیم کسی را متهم نمیکنیم . قدر مسلم این است که صادق خان شقاقی بعد از این که قاتلین آقا محمدخان قاجار را دستگیر کرد جواهری را که آنها ربوده بودند از آنان گرفت. آیا آن جواهر آن قدر ارزش داشته که صادق خان شقاقی بتواند سیصد هزار تومان هزینه بسیج قشون بکند؟ قوه خرید سیصد هزار تومان در آن روز، خیلی زیاد بود و آن مبلغ با توجه به قوت خرید پول و ارزانی هزینه زندگی در ایران يك ثروت بزرگ بشمار میآمده است. فرق است بین ارزش جواهری که سه قاتل از مقتول میربایند و ارزش همان جواهر هنگامی که آنها را برای فروش عرضه میکنند. بهمین جهت است که سارقین هرگز جواهر را بسرقت نمیبرند مگر این که ناگزیر باشند زیرا میدانند که باید آن را به ثمن بخش بفروشند و فروختن جواهر آقا محمدخان قاجار در آن دوره ، در ایران کاری دشوار بوده است و امروز هم فروختن جواهر کشوری چون فرانسه که بزرگترین بازار جواهر فروشی اروپا میباشد دشوار است . راجع به ثروت صادق خان شقاقی يك فرض دیگر هم میتوان کرد و آن این که صادق خان بعد از این که قدرت بدست آورد ثروتمند شد . بین زمان کشته شدن آقا محمدخان قاجار و دوره ای که صادق خان شقاقی شروع به سرکشی کرد، مدتی طولانی نمیگذشت معهذا با روشی که در گذشته در شرق بوده ، همان مدت کوتاه کفایت میکرد که صادق خان شقاقی ثروتمند شود. محمدقلی خان افشار گفت صادق خان اگر من بجای تو بودم و سیصد هزار تومان پول داشتم از زندگی خود استفاده میکردم. شقاقی پرسید چگونه از زندگی خود استفاده میکردی؟ محمدقلی خان افشار گفت آن سیصد هزار تومان را میدادم و بیست پارچه آبادی خریداری می کردم و تا روزی که زنده بودم از درآمد آبادیها بخوشی زندگی میکردم و بعد از مرگ من فرزندانم از درآمد آنها بخوشی زندگی میکردند. صادق خان گفت استفاده از عمر را تو در خوردن و خوابیدن میدانی؟

افشار اظهار داشت تصدیق کن که خوردن و خوابیدن از لذات زندگی است. صادق خان اظهار نمود از صحبت تو پیدا است که نمیخواهی بمن کمک بکنی و این حرفها را برای انصراف من میزنی . محمدقلی خان افشار گفت این حرفها را برای انصراف تو نزد من و يك واقعیت را بتو گفتم. من اگر سیصد هزار تومان پول داشتم از توجه پنهان ، که با تو کمک نمیکردم تا این که سلطنت ایران را بدست بیاوری و این که می بینی حاضر شده ام بتو کمک نمایم برای این است که ثروت ندارم و امیدوارم که بعد از این که تو بسلطنت رسیدی من ثروتمند شوم . صادق خان شقاقی گفت سلیقه اشخاص و همت آنها از لحاظ استفاده از عمر فرق میکند . کسانی هستند که سعادت را در خوردن و خوابیدن

میدانند و بزرگترین لذت را از این میبرند که هر روز چند وعده غذا بخورند و بخوابند. شخصی را میشناسم که لذت زندگی را فقط در این میدانند که در نیمه شب از خواب برخیزد و نماز بخواند و آن قدر به نماز خواندن ادامه بدهد که سپیده صبح بدمد و آنگاه نماز صبح را بخواند. اگر باین مرد بجای بیست پارچه آبادی دوست پارچه آبادی بدهند دست از خواندن نماز در شب بر نمی دارد چون سعادت او در نماز خواندن است و اگر شبی بر اثر بیماری نتواند برخیزد و نماز بخواند خود را سیه روزترین مرد دنیا میدانند. سلیقه من هم از لحاظ استفاده از زندگی این است که زبر دست باشم نه زیر دست. اگر ثروت تمام دنیا را بمن بدهند و من خود را زیر دست بینم از آن ثروت لذت نخواهم برد. تصدیق میکنم که در گذشته زیر دست بودم و آقا محمدخان قاجار برای من دستور صادر مینمود و من چاره نداشتم جز آن که از او امرش اطاعت نمایم. اما بعد از این که يك بار بقدرت رسیدم و لذت دارا بودن قدرت را احساس کردم فهمیدم که سعادت من در این است که دارای قدرت باشم و کسی از من برتر نباشد. من خوردن و خوابیدن را برای این میخواهم نه این که قدرت را برای این بخوام که بخورم و بخوابم. محمدعلی خان افشار گفت در هر حال اگر تو هزینه مجهز کردن سربازان را پردازی من حاضرم که برای تو سرباز استخدام نمایم. صادق خان شقاقی گفت سرباز را از کجا استخدام خواهی کرد؟

محمدقلی خان گفت از بین طائفه خودمان یعنی از بین افشارها. صادق خان شقاقی گفت آیا شماره مردان طائفه شما آن اندازه هست که بتوان از آنها يك قشون بسیج کرد؟ افشار جواب داد مردان طائفه ما، در (اور - میه) دارای املاک هستند و هر يك از آنها عدهای کشاورز دارند و میتوان از بین کشاورزان آنها يك عده بیست هزار نفری را انتخاب کرد و وارد قشون نمود. ولی آن بیست هزار نفر علاوه بر لباس و غذا و مستمری تفنگ و باروت و سرب هم میخواهند و شمشیر و نیزه نیز از واجبات آنها میباشد و آیا تو میتوانی بیست هزار تفنگ باسرب و باروت و بیست هزار شمشیر و نیزه خریداری کنی؟ صادق خان شقاقی گفت در بازار اورمیه قیمت يك تفنگ چقدر است؟ افشار جواب داد چهار تومان صادق خان شقاقی گفت که بیست هزار تفنگ میشود هشتاد هزار تومان و چون مقداری زیاد خریداری خواهیم کرد ارزان تر خواهیم خرید محمدقلی خان افشار گفت بیست هزار تفنگ نه فقط در بازار اورمیه نیست بلکه در بازار شهرهای اطراف هم بدست نیاید مگر این که سفارش بدهیم تفنگ بسازند. صادق خان شقاقی گفت من خود مقداری تفنگ دارم که به سربازان خواهم داد و بقیه را هم سفارش میدهم. آنگاه راجع به مستمری سربازان و خرید اسب برای سواران مذاکره کردند و مقرر شد که صادق خان شقاقی برای پرداخت مستمری به سربازانی که استخدام میشوند پنجاه هزار تومان برسم علی الحساب به محمدقلی خان افشار بپردازد که وی شروع باجیر کردن سربازان نماید و روز دیگر آن وجه از طرف صادق خان شقاقی پرداخته شد. حاکم اورمیه برادرزادهای جوان داشت موسوم به (حسینقلی خان افشار) و بعد از دریافت

وجه ، باو گفت من به صادق خان شقاقی قول داده‌ام که برایش سرباز اجیر نمایم و مبلغی هم برای این منظور از او پول گرفته‌ام و يك قسمت از این کار را بتو واگذار میکنم . حسین قلی‌خان افشار گفت آیا شما که برای صادق خان شقاقی سرباز اجیر میکنید با او همدست نیز میشوید ؟ حاکم اورمیه گفت بدیهی است .

حسین قلی‌خان افشار گفت مگر شما نمیدانید که او قصد دارد با فتحعلی‌شاه بجنگد . حاکم اورمیه گفت چرا . حسین قلی‌خان اظهار کرد برای چه خود را دوچار خطر میکنید ؟ حاکم اورمیه گفت برای این که ما بی بضاعت هستیم و حکومت اورمیه تا امروز برای من سودی نداشته است و من فکر میکنم بعد از این که صادق خان به سلطنت رسید ما ثروتمند خواهیم شد . حسین قلی‌خان گفت ای عموی بزرگوار این کار که شما میخواهید بکنید يك قمار خطرناك است . حاکم اورمیه گفت اگر انسان بخواهد در هر لحظه فکر خطر را بکند نباید در زندگی يك قدم بردارد و آن کس که خواهان گنج است باید آن قدر جرئت داشته باشد تا باماری که روی گنج خوابیده مبارزه کند و او را بقتل برساند . حسین قلی‌خان افشار گفت فتحعلیشاه مردی نیست که صادق خان شقاقی بتواند او را از پا درآورد . آن مرد دارای تمام صفات آقامحمدخان قاجار هست غیر از خواجهگی او و لذا برتر از عموی خود میباشد و اگر صادق خان شقاقی حریف فتحعلیشاه بود او را در قزوین شکست میداد . حاکم اورمیه گفت او حرفی بمن زد که مرا متقاعد کرد و اظهار داشت که در قزوین تنها بود و کسی به او کمک نمی‌نمود .

حسین قلی‌خان افشار گفت يك فرمانده قشون که دارای عده‌ای افسر و سرباز میباشد تنها نیست و صادق خان شقاقی قبل از این که در قزوین با فتحعلیشاه بجنگد فرمانده ارتش بود و از تمام مقتضیات جنگ اطلاع داشت . معهذا در قزوین از فتحعلیشاه شکست خورد و گریخت و اگر شایعه مرض طاعون فتحعلی شاه را برنگردانیده بود دستگیر میشد و بقتل میرسید .

عقیده من این است که شما از همدست شدن با این مرد منصرف شوید و او را بحال خود بگذارید که هرچه میخواهد بکند تا این که وبال اعمال او ، دامان طائفه ما را نگیرد و ما اگر با این مرد همدست شویم بدست فتحعلی‌شاه نابود خواهیم شد . حاکم اورمیه گفت حسین قلی ، من تورا با جرئت تر از این میدانستم و فکر نمی‌کردم که این طور از فتحعلی شاه بترسی و مگر ما بره هستیم که فتحعلیشاه بتواند طائفه ما را از بین ببرد . ما روزی پادشاه ایران بودیم و در آن روز محمد حسن خان اشاقه باش جسد فتحعلیشاه خراج گذار ما بود و اگر امروز خراج گذار فتحعلیشاه شده‌ایم برای این است که خود ، دست روی دست گذاشتیم و در صدد برنیامدیم که حق خود را بدست بیاوریم . حسین قلی‌خان گفت شما که میخواهید قیام کنید چرا همدست صادق خان شقاقی میشوید که هنگام پیروزی او پادشاه بشود و شما یکی از نوکرانش باشید آیا بهتر این نیست که خود قیام کنید تا بعد از پیروزی ، خودتان بر تخت بنشینید ؟

محمد قلی‌خان افشار گفت ای جوان تو درست میگوئی اما قیام کردن پول میخواهد

ومن پول ندارم در صورتی که صادق خان شقاقی پولدار است و بمن گفت که سبصد هزار تومان صرف بسیج قشون خواهد نمود .

حسین قلی خان افشار گفت آیا اوسبصد هزار تومان پول دارد؟ حاکم اورمیه گفت بلی بدلیل این که پنجاه هزار تومان نقد بمن پرداخت و کسی که پنجاه هزار تومان نقد میپردازد لابد سبصد هزار تومان پول دارد . حسین قلی خان افشار گفت آیا شما این وجه را از او گرفتید؟

حاکم اورمیه گفت بلی ومن ده هزار تومان از این پول را بتو میدهم که بتدریج به سربازانی که اجیر میکنی بدهی چون سربازی که اجیر میشود تا پولی دریافت نکند خانه خود را ترك نخواهد کرد . حسین قلی خان مبلغ ده هزار تومان را از عموی خود گرفت و عمویش گفت که سربازها باید هرچه زودتر اجیر شوند و مدت اجیر شدن آنها از پانزده روز تجاوز نماید زیرا صادق خان شقاقی عجله دارد که هرچه زودتر ، قشون خود را بسیج نماید .

حسین قلی خان افشار گفت من در مدت پانزده روز عده ای سرباز اجیر خواهم کرد ولی فقط اجیر کردن سرباز برای بوجود آوردن يك ارتش کافی نیست و سرباز برای این که مرد میدان جنگ شود باید مورد تعلیم قرار بگیرد و آیا فکر تفنگ سربازان را کرده اید؟ حاکم اورمیه گفت مسئله تفنگ سربازان حل شده است و خود صادق خان شقاقی يك عده تفنگ دارد و به سربازان خواهد داد و سفارش میدهد که بقیه تفنگ ها را سازند و بسربازان بدهند . حسین قلی خان گفت موضوع تعلیم سربازان چه میشود؟ حاکم اورمیه گفت صادق خان شقاقی در گذشته فرماندهی قشون را داشته و اینك هم دارای يك قشون میباشد و خود او عهده دار تعلیم سربازان خواهد گردید .

بعد از این گفته حسین قلی خان افشار از عمویش جدا گردید تا برود و برای صادق خان شقاقی سرباز اجیر نماید . وقتی حسین قلی خان افشار به دستور عموی خود شروع به سربازگیری کرد متوجه شد که مسئله اجیر کردن سربازان گرچه کاری آسان میباشد اما طولانی است و نمیتوان در يك مدت کم بیست هزار سرباز اجیر کرد .

مردان بعد از این که موافقت میکردند که سرباز بشوند مطالبه پول مینمودند و علاوه بر پول مهلت هم میخواستند تا این که کارهای خود را با تمام برسانند و آنگاه عازم میدان جنگ شوند . و اجیر کردن عده ای زیاد از سربازان در مدت پانزده روز ممکن نبود . بعضی از سربازان میتوانند که تیراندازی کنند ولی برخی دیگر آن قدر از تیراندازی بی خبر بودند که نمیتوانستند تفنگ پر را شلیک نمایند و حسین قلی خان افشار حیران بود که چگونه عمویش میخواهد با آن مردان بی اطلاع در مدتی کم يك ارتش برای صادق خان شقاقی بوجود بیاورد و بفرض این که صادق خان شقاقی خود عهده دار تعلیم سربازان شود باز مدتی وقت لازم است که سربازان بی اطلاع بتوانند تیراندازی را که فن واجب جنگ است فرا بگیرند و نشانه بزنند زیرا سربازی که نتواند تیر را بنشانه بزند در میدان جنگ سود ندارد و فقط برای این مفید خواهد بود که هدف گلوله خصم شود .

يك روز ، هنگامی که حسین قلی خان دریکی از آبادی‌های واقع در جنوب (اورمیه) مشغول اجیر کردن سرباز بود حاکم مهاباد که از طرفداران فتحعلیشاه بشمار می‌آمد و میخواست به اورمیه برود از آنجا گذشت و حسین قلی خان افشار را در حال اجیر کردن سرباز دید و متعجب شد .

حاکم مهاباد حسین قلی خان و عمویش محمد قلی خان افشار را می‌شناخت و بسابقه آشنائی با حسین قلی خان صحبت کرد و از حال عمویش پرسید و سؤال نمود که شما برای چه سرباز اجیر میکنید . حسین قلی خان گفت فتحعلیشاه به عمویم دستور داده که سرباز اجیر نماید و او هم بمن دستور داده که سرباز اجیر کنم .

حاکم مهاباد گفت عجب است که فتحعلیشاه به عموی شما دستور اجیر کردن سرباز را داده ولی بمن نداده است در صورتی که مهاباد یکی از مراکز سرباز گیری است و در گذشته هر وقت احتیاج سرباز داشته‌اند به مهاباد مراجعه کرده‌اند . حسین قلی خان افشار گفت نمی‌دانم که برای چه فتحعلیشاه به عموی من دستور اجیر کردن سرباز را داده ولی شما نداده‌است . بعد از این که حاکم مهاباد رفت حسین قلی خان افشار مضطرب شد . علت اضطراب آن جوان این بود که میدانست که حاکم مهاباد بدون تردید آن خبر را با اطلاع فتحعلیشاه خواهد رسانید و او مطلع خواهد شد که محمد قلی خان افشار مشغول اجیر کردن سرباز میباشد و چون يك حاکم محلی سرباز اجیر نمیکند مگر زمانی که قصد طغیان داشته باشد ، لذا محمد قلی خان افشار ، قصد دارد یاغی شود .

حسین قلی خان افشار میدانست بعد از این که حاکم مهاباد وارد اورمیه شد و عمویش را ملاقات کرد از وی نیز همان جواب را خواهد شنید . چون عمویش نمیتواند بگوید که سرباز را برای خود اجیر مینماید و ناگزیر خواهد گفت که بدستور فتحعلی‌شاه مشغول جمع‌آوری سربازان است .

اگر عمویش به حاکم مهاباد بگوید که آن خبر را با اطلاع فتحعلی‌شاه نرساند که در آن صورت خبر مزبور بطور حتم با اطلاع وی خواهد رسید . زیرا محال است که با کدورتی که بین طائفه قاجار و طائفه افشار هست ، حاکم مهاباد آن خبر با اهمیت را با اطلاع فتحعلیشاه نرساند .

بین طائفه قاجار و طائفه افشار ، بطوری که گفتیم کدورت ناشی از پدر کشتن وجود داشت و نادر شاه ، همان‌طور که میدانیم فتحعلیشاه جد امرای قاجار را بقتل رسانید و امرای قاجار آن واقعه را فراموش نکردند و عاقبت فتحعلیشاه ، با کشتن نادر میرزا پسر شاه‌رخ (نوه نادر شاه) وعده‌ای دیگر از امرای افشاری انتقام خون جد خود فتحعلی‌خان را گرفت . با توجه باین موضوع اگر حاکم مهاباد به فتحعلیشاه اطلاع میداد که محمد قلی خان افشار حاکم اورمیه مشغول جمع‌آوری سرباز است و قصد دارد یاغی شود گزارش او يك خدمت برجسته محسوب میشد و فتحعلیشاه بر مرتبه حاکم مهاباد میافزود . در هر حال خبر اجیر کردن سرباز از طرف محمد قلی خان افشار با اطلاع فتحعلیشاه میرسید . حسین قلی خان افشار چون جوان بود برخلاف عمویش محمد قلی خان از وضع

سیاسی ایران اطلاع بیشتر داشت. او میدانست کہ فتحعلیشاہ قوی است و صادق خان شقاقی و عمویش نمیتوانند با او در بیفتند و اگر با فتحعلیشاہ بجنگد نتیجہ اش جز این نیست کہ دودمان افشار اورمیہ نابود خواہد گردید. وی میدانست کہ چون عمویش پنجاہ ہزار تومان از صادق خان شقاقی پول گرفتہ نمیتواند کہ ہمدستی با آن مرد را فسخ کند و ناچار است کہ برای اوسرباز اجیر نماید و بفکرش رسید کہ بہ تہران برود و خود خیر طغیان صادق خان شقاقی را با اطلاع فتحعلیشاہ برساند و در ازای آن خدمت از آن مرد بخواہد کہ دودمان افشار اورموی را مورد عفو قرار بدهد و مزاحم آنها نشود.

امروز در قوانین تمام کشورها هست کہ اگر از بین عدہ ای کہ برای یک عمل مغایر با قانون باہم متحد شدہ اند یکی از آنها یا چند نفر از آنان مصادر امور را از دسیسہ آن عدہ مستحضر کنند خود آنها از مجازات معاف خواہند شد.

این اصل کہ در قوانین امروزی وجود داشتہ در قدیمی ترین ازمنہ تاریخی ہم دارای قوت بودہ و در ہر زمان کہ یکی از دسیسہ کاران، نزد زمامدار وقت میرفت و او را از دسیسہ ہماکاران خود مطلع مینمود از مجازات معاف میگردید. اگر حسین قلی خان افشارمی توانست عموی خود را از ہمدست شدن با صادق خان شقاقی منصرف نماید در صد بر نمیآمد کہ از اورمیہ بہ تہران نزد فتحعلیشاہ برود و خبر طغیان صادق خان شقاقی را بہ اطلاع فتحعلیشاہ برساند.

امروز این عمل در نظر ما خیانت برادرزادہ نسبت بہ عمو جلوه میکند و قضاوت ما برادرزادہ را محکوم مینماید. ولی در آن دورہ این عمل با توجہ باین کہ حسین قلی خان افشار خواہان مصونیت خود و عمویش و سایر مردان دودمان افشار بود، چون خیانت جلوه نمینمود و خواہیم دید کہ نتیجہ اش ہم برای محمد قلی خان افشار حاکم اورمیہ و حسین قلی خان، و سایر رجال افشار اورموی مفید واقع شد.

حسین قلی خان اجیر کردن سربازان را رها کرد و راہ تہران را پیش گرفت و طوری با سرعت رفت کہ قبل از پیک حاکم مہاباد بہ تہران رسید و بہ محض این کہ وارد پایتخت شد درخواست کرد کہ بحضور فتحعلی شاہ پذیرفتہ شود.

فتحعلیشاہ بعد از این کہ شنید کہ برادرزادہ حاکم اورمیہ درخواست ملاقات فوری میکند دانست کہ آن مرد برای یک موضوع با اہمیت بہ تہران آمدہ و او را پذیرفت. فتحعلیشاہ زبان فارسی را با لہجہ مردم کنونی تہران صحبت میکرد و خود او، آن لہجہ را متداول نمود و سکنہ شہر تہران لہجہ خود را از فتحعلیشاہ دارند. اما با این کہ زبان فارسی را شیرین صحبت میکرد، بعضی از مواقع ترجیح میداد کہ ترکی صحبت کند.

حسین قلی خان افشار مثل تمام نجبای اورمیہ میتواند بزبان فارسی صحبت کند ولی فتحعلیشاہ بہ ترکی از او پرسید چکار دارد. حسین قلی خان گفت شہریار را من آمدہ ام کہ یک خبر با اہمیت را بہ اطلاع شما برسانم و در ازای این خدمت یک استدعا دارم. فتحعلیشاہ گفت اول خبر با اہمیت را بہ اطلاع ما برسان و بعد بگو استدعایت چیست؟ حسین قلی خان گفت شہریار را خبر با اہمیتی کہ میخواہم بہ اطلاع شما برسانم

این است که صادق خان شقاقی در منطقه اورمیه مشغول جمع آوری قشون میباشد و خیال طغیان دارد .

فتحعلیشاه پرسید آیا تو اطلاع مستقیم داری یا این موضوع را از دیگران شنیده ای . حسین قلی خان افشار گفت شهریارا من در این خصوص اطلاع مستقیم دارم . فتحعلیشاه پرسید اطلاع مستقیم تو کدام است؟ حسین قلی خان گفت من دیدم که صادق خان شقاقی در اورمیه مشغول اجیر کردن سرباز بود. فتحعلیشاه گفت آیا میدانی که چه اندازه سرباز اجیر کرده است ؟

حسین قلی خان افشار گفت که اوتازده شروع باجیر کردن سربازان نموده اما قصد دارد بیست هزار سرباز اجیر کند . فتحعلیشاه گفت او هنگامی که از قزوین گریخت نیز يك عده سرباز داشت. حسین قلی خان گفت من تصور میکنم که او غیر از عده ای که در اورمیه اجیر خواهد کرد دارای هفت یا هشت هزار باز است .

فتحعلیشاه پرسید آیا میتواند برای مسلح کردن سربازان خود در اورمیه تفنک بدست بیاورد. حسین قلی خان گفت او میگوید که مقداری تفنک دارد و کمبود تفنک را به صنعتگران اورمیه و شهرهای دیگر سفارش میدهد که بسازند. فتحعلیشاه گفت از گفته تو پیدا است که با او رابطه مستقیم داشته ای؟ حسین قلی خان گفت اینک موقعی است که استدعای خود را بگویم.

فتحعلیشاه اظهار کرد بگو. حسین قلی خان گفت شهریارا من در ازای این خدمت برای عمویم محمد قلی خان افشار حاکم اورمیه و برای خودم و سایر مردان طائفه افشار استدعای بخشایش دارم .

فتحعلیشاه پرسید عمویت و تو ، چه کرده اید که تو خواهان بخشایش من هستی، حسین قلی خان اظهار کرد عمویم موافقت نمود که برای صادق خان شقاقی سرباز اجیر نماید و آنگاه بمن دستور داد که جهت اجیر کردن سربازان با بادی های اطراف رضائیه بروم. فتحعلیشاه گفت تو چند سرباز برای صادق خان اجیر کردی ؟ حسین قلی خان گفت سربازانی که من اجیر کردم از چهارصد نفر تجاوز ننمود.

فتحعلیشاه پرسید آیا غیر از تو، کسی هم از طرف عمویت برای اجیر کردن سرباز رفت. حسین قلی خان گفت تصور نمی کنم. فتحعلیشاه اظهار کرد آیا همینطور که تو از عمل خود پشیمان هستی عمویت هم پشیمان هست . حسین قلی خان افشار گفت شهریارا، عموی من در باطن پشیمان است ولی چون مبلغی پول از صادق خان شقاقی گرفته نمیتواند علنی از عمل خود منصرف گردد و هر گاه بداند که مورد عفو شهریار قرار میگیرد بطور حتم از صادق خان شقاقی روی برمیگرداند.

فتحعلیشاه گفت خداوند گناه بنده توبه کار را می بخشاید و ما هم که در زمین مجری او امر خداوند هستیم گناه توبه کاران را عفو میکنیم و به عموی خود اطلاع بده که هر گاه از صادق خان شقاقی جدا شود مورد بخشایش ما قرار خواهد گرفت و تو هم که بدستور عمویت برای اجیر کردن سرباز رفته بودی عفو معفو هستی . حسین قلی خان افشار

از فتحعلی شاه سپاسگزاری کرد. فتحعلیشاه گفت من خود تو را مامور میکنم که به اورمیه بروی و با ویگوئی که صادق خان شقاقی بزودی نابود خواهد شد و هر کس که با وی همدست باشد باندازه سهمی که در همدستی دارد به مجازات خواهد رسید و به عمویست بفهمان که صلاح او در این است که بمن خدمت کند نه به صادق خان شقاقی که فقط ارزش یکی از نوکران مرا دارد. حسین قلی خان گفت من تعهد میکنم که عموی خود را از صادق خان شقاقی جدا نمایم.

فتحعلیشاه امر کرد که يك قبای ترمه به حسین قلی خان افشار خلعت بدهند و برادرزاده حاکم اورمیه بعد از دریافت خلعت با خوشوقتی از این که او و عمویش و سایر افراد دودمان افشار اورموی گرفتار خشم فتحعلیشاه نخواهند گردید مراجعت کرد. دو روز بعد از مراجعت حسین قلی خان افشار اورموی از تهران، پیک حاکم مهاباد به تهران رسید و نامه او را بدست فتحعلیشاه دادند. اما در نامه حاکم مهاباد نوشته شده بود که خود محمد قلی خان افشار اورموی قصد طغیان دارد و بدین منظور سر بازاراچیر مینماید و به نظر میرسد که مقداری پول فراهم کرده چون بهر سر بازار بعد از اجیر شدن مبلغی میپردازد.

فتحعلیشاه بعد از دریافت آن نامه بسوی آذربایجان حرکت کرد و با صادق خان شقاقی جنگید و او را شکست داد و حاکم اورمیه دستگیر شد ولی بمناسبت خدمت برادرزاده اش از مجازات معاف گردید و صادق خان شقاقی هم بعد با شفاعت سلیمان خان قاجار ملقب به امیر کبیر که لقب اعتضاد الدوله را نیز داشت و از رجال برجسته قاجار محسوب میگردد مورد عفو فتحعلیشاه قرار گرفت مشروط بر این که در آینده مطیع باشد و خیال طغیان را از سر بدر کند.

اما صادق خان شقاقی باز بفرسالت افتاد و در سال ۱۲۱۴ هجری قمری دستگیر شد و فتحعلیشاه گفت دودست‌ها و پاهایش را ببندند و او را وسط دیوار قرار بدهند و در چهار طرفش بنائی کنند تا خفه شود و دو نفر از مورخین شرق نوشته‌اند که او را در اطاقی قرار دادند و پنجره اطاق را بوسیله بنائی مسدود نمودند و صادق خان شقاقی آن قدر در آن اطاق ماند تا از گرسنگی بهلاکت رسید.

محمدخان زند که در اصفهان دعوی سلطنت کرد و گریخت بعد دستگیر شد و در سال ۱۲۱۳ هجری قمری که فتحعلیشاه در آذربایجان بود (محمدخان زند) را با آذربایجان بردند و در (ارونق) او را وارد خیمه فتحعلیشاه کردند و شاه قاجار گفت از دو چشم نایب‌نایش کنند و (محمدخان زند) بعد از نایب‌نایی با وضعی رقت آور، راه بین‌النهرین را پیش گرفت که در جوار آرامگاه بزرگان شیعه باشد و عاقبت در بصره زندگی را بسرود گفت. ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر. حاکم قراباغ بعد از مرگ آقا محمدخان قاجار، مرتبه‌ای دیگر در صدد برآمد که استقلال بدست بیاورد و در آغاز جنگ روسیه تزاری و ایران وقتی ارتش ایران از رود ارس گذشت ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر از بیم قشون

فتحعلیشاہ از ارتش روسیہ تزاری درخواست کمک کرد اما در سال ۱۲۲۱ ہجری قمری مطابق با سال ۱۸۰۶ میلادی از عمل خود پشیمان شد و بوسیله عباس میرزا نایب السلطنہ نسبت بہ فتحعلی شاہ ابراز اطاعت کرد و در همان سال کہ ابراہیم خلیل خان جوانشیر خود را مطیع پادشاہ ایران اعلام کرد و جنگ ہم بین روسیہ تزاری و ایران ادامہ داشت. نوہ ابراہیم خان جوانشیر کہ طرفدار روسیہا تزاری بود . یک شب با کمک دستہای از سربازان ارتش تزاری بہ جد خود ابراہیم خلیل خان جوانشیر کہ در آن موقع بمناسبت گرمای تابستان در خارج از شہر شوشی بسر میبرد حملہ کرد و او را کشت.